



نامه گشایم بثنای خدا ‌‌ حمد سرایم و لی الحمد را

خالق نه قبهٔ عالی سریر ‌‌ عالم اسرار علی کبیر

منزلت آرای نکو اختران ‌‌ ناطقه پیرای سخن پروران

مبدع منظومهٔ اوراق چرخ ‌‌ لوحه کش شمسهٔ نه طاق چرخ

راه گشاینده هر فارسی ‌‌ گنج نماینده هر مفلسی

نکته شناس سخن از هر بیان ‌‌ ترجمه ساز لغت از هر زبان

واقف اسرار خفی و جلی ‌‌ مرتبه افزای نبی و ولی

آن نبی و آن ولی کاز شرف ‌‌ چون در و گوهر آمده از یک صدف

هست یکی حاکم مشکل نما ‌‌ هست یکی عالم مشکل گشا

شوقی سرگشته ازین هر دو شاه ‌‌ یک نظرت بس که شوی اهل راه

شاه سوارند بمیدان دین ‌‌ راه نمایند بملک یقین

باد هزاران صلوات و سلام ‌‌ بر نبی و آل نبی و السلام

چون شدم آگاه ز فضل خدای ‌‌ بر سفر افتاد مرا عزم و رای

چند که از خدمت ارباب جود ‌‌ مسکن من خطهٔ بغداد بود

روزی از آمد شد خیل خیال ‌‌ بود مرا با دل خود وجد و حال

پیش من اشعار امام تمام ‌‌ حاکم احکام و امیر کلام

آنکه زبانش بحدیث و بیان ‌‌ آمده مفتاح در آسمان

دفتر و دیوان شه اهل بیت ‌‌ سر بسر ابیات همه شاه بیت

هر یک از آن بیت ز روی شرف ‌‌ در گرانمایهٔ بحر نجف

با دل خود گفتم ازین گفتها ‌‌ فاین بنود عجمی گوی را

حیف کزین گونه گهرهای غیب | جوهریانرا نبود نقد جیب

همتم اندیشهٔ اعلی گرفت | بیشتر از منزل خود جا گرفت

گفت چو در ملک سخن فارسی | طرح فکن ترجمهٔ فارسی

صد کلمه گرچه بغایت نکوست | ترجمه‌اش بیشتر از لفظ اوست

تو پی الفاظ برو در سخن | لفظ بلفظ آر و تصرف مکن

معنی هر بیت ببیتی بیار | هیچ فضولی نکنی زینهار

من هم از اندیشهٔ گردون سریر | گشتم ازین قول نصیحت پذیر

طالب هر عالم و دانا شدم | از پی تحقیق لغتها شدم

قطب یقین حضرت برهان دین | شاد شدم کرد اشارت بدین

واقعه هم دیدم گشتم دلیر | پای درین بیشه نهادم چو شیر

ساختم اندر ره عشق و طلب | این هزج از قول امیر عرب

سال شده هشتصد و هفتاد و پنج | کز کرمش یافتم این طرفه گنج

همت شاه نجفم یار بود | ورنه کرا زهرهٔ گفتار بود

هست ز گفتار وصی رسول | یابد ازین واسطه فیض قبول

شوقی ازین گنج که دادی گشاد | در ره دین توشهٔ راه تو باد

آمین یا رب العالمین

دیوان اشعار امیر المؤمنین و امام المتقین و وصی رسول رب العالمین الغالب علی کل غالب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام المسماة بانوار العقول

الناس من جهة التمثال اكفاء — ابوهم آدم والام حواء

ادمی از ره تمثال بهم مانند — که پدر آدم و حوا همه را شد مادر

فان یکن لهم فی اصلهم شرف — یفاخرون به فالطین والماء

گر بود آن همه را از سبب اصل شرف — که بدان فخر کند آب و گل است آن یکسر

ما الفخر الا لاهل العلم انهم — علی الهدی لمن استهدی ادلاء

فخر با صاحب علم است که هستند این قوم — طالبان راه را راست دلیل و رهبر

وقیمة المرء ما قد کان یحسنه — والجاهلون لاهل العلم اعداء

قیمت مرد بقدر هنر و علم وی است — لیک جاهل عدوی صاحب علم است و هنر

وان اتیت بجود من ذوی نسب — فان نسبتنا جود وعلیاء

گر توی صاحب احسان و خداوند نسب — نسبت ما و بزرگی همین است دگر

فقم بعلم ولا تبغی به بدلا — فالناس موتی واهل العلم احیاء

در پی علم و عمل رو و بدل آن مطلب — زنده عالم بود آنها همه را مرده شمر

ومن کلامه علیه السلام

تغیرت المودة والاخاء — وقل الصدق وانقطع الرجاء

دگر شد دوستی و برادری هم — کم آمد راستی قطع رجا شد

واسلمنی الزمان الی صدیق — کثیر الغدر لیس له اخاء

سپرد آخر زمانه مرا بیاری — که با من کار او غدر و دغا شد

اخلاء اذا استغنیت عنهم — واعداء اذا نزل البلاء

محبند ار غنی باشم از ایشان — عدو گردند چون گاه بلا شد

وَرُبَّ اَخٍ وَفَيْتُ لَهُ وَفِيٍّ ... وَلَكِنْ لَا يَدُومُ لَهُ وَفَاءُ

بسی کردم وفا با هر برادر ... ولیکن با من آخر بی وفا شد

يُدِيمُونَ الْمَوَدَّةَ مَا رَاَوْنِي ... وَيَبْقَى الْوُدُّ مَا بَقِيَ اللِّقَاءُ

محبانند مادامم که بینند ... ولی آن دوستی گاه لقا شد

فَاِنْ غِبْتُ عَنْ اَحَدٍ قَلَانِي ... وَعَاقَبَنِي بِمَا فِيهِ اكْتِفَاءُ

چو غایب می شوم زیشان یکی زان ... بغیبت با سر جور وجفا شد

سَيُغْنِينِي الَّذِي اَغْنَاهُ عَنِّي ... فَلَا فَقْرٌ يَدُومُ وَلَا ثَرَاءُ

مرا ایزد غنی سازد از ایشان ... غنا و فقر عالم بی بقا شد

وَكُلُّ مَوَدَّةٍ لِلّٰهِ تَصْفُو ... وَلَا تَصْفُو عَنِ الْفِسْقِ الْاِخَاءُ

صفای دوستی باید خدایی ... که آخر یار فاسق بی صفا شد

وَكُلُّ جِرَاحَةٍ فَلَهَا دَوَاءُ ... وَخُلْقُ السُّوءِ لَيْسَ لَهُ دَوَاءُ

بحکمت هر جراحت را دوا ایست ... ولیکن رنج بدخو بی دوا شد

وَلَيْسَ بِدَائِمٍ اَبَدًا نَعِيمٌ ... كَذَاكَ الْبُؤْسُ لَيْسَ لَهُ بَقَاءُ

نماند دایمی ناز و نعیمی ... چنان کین فقر و نومیدی فنا شد

اِذَا اَنْكَرْتُ عَهْدًا مِنْ حَمِيمٍ ... فَفِي نَفْسِي التَّكَرُّمُ وَالْحَيَاءُ

بعهد دوستی منکر چو گشتم ... مرا جان مانع جود و حیا شد

اِذَا مَا رَاْسُ اَهْلِ الْبَيْتِ وَلَّى ... بَدَا لَهُمْ مِنَ النَّاسِ الْجَفَاءُ

ز اهل البیت هر کو گشت بیرون ... نصیبا ز مردمش جور و جفا شد

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

وَمَا طَلَبُ الْمَعِيشَةِ بِالتَّمَنِّي ... وَلَكِنْ اَلْقِ دَلْوَكَ فِي الدِّلَاءِ

نباشد عیش بر حسب تمنا ... ولیکن دلو خود در آب پر تاب

تَجِئْكَ بِمِلْئِهَا يَوْمًا وَيَوْمًا ... تَجِئْكَ بِحَمْأَةٍ وَقَلِيلِ مَاءٍ

پر آب آید ترا روزی و روزی ... برون آید بلای و اندکی آب

وقال عليه السلام في اختيارات الأيام

لنعم اليوم يوم السبت حقاً ... لصيد إن أردت بلا امتراء

چه خوش روزیست حقا روز شنبه ... برای صید و رفتن سوی صحرا

وفي الأحد البناء لأن فيه ... تبدى الله في خلق السماء

بیکشنبه بنا نه زانکه دروی ... شروع بنیاد خلق آسمانها

وفي الاثنين إن سافرت فيه ... ستظفر بالنجاح وبالثراء

بدوشنبه سفر کن که اندرین روز ... شود فیروزیت در مال پیدا

ومن يرد الحجامة فالثلاثا ... ففي ساعاتها سفك الدماء

حجامت خوش بود روز سه شنبه ... که در وی زیرش خونست اولی

وإن شرب امرئ يوما دواء ... فنعم اليوم يوم الأربعاء

وگر شربت خوری بهر علاجی ... بروز چارشنبه هست زیبا

وفي يوم الخميس قضاء حاج ... ففيه الله يأذن بالدعاء

بروز پنجشنبه دفع حاجت ... که حق در روی دعا فرمود مارا

وفي الجمعات تزويج وعرس ... ولذات الرجال مع النساء

بروز جمعه تزویج عروسیست ... میان مرد و زن لذت مهیا

وهذا العلم لم يعلمه إلا ... نبي أو وصي الأنبياء

ازین سان علم را هر کس نداند ... بجز پیغامبر و اولاد دانا

ومنه سلام الله عليه

دع ذكرهن فما لهن وفاء ... ريح الصبا وعهودهن سواء

عنان ذکر زنان نی وفا را ... که عهد جمله چون باد صبا شد

يكسرن قلبك ثم لا يجبرنه ... وقلوبهن من الدواء خلاء

دلت را بشکنند وخوش نسازند ... دل این جمله خالی از دوا شد

وقال علیه السلام

وما سیان ذو حجر بصیر ... وآخر جاهل لیسا سواء

دو کس نبود مساوی صاحب عقل و خردمندی ... یکی دیگر بود جاهل نباشند این دو کس همسا

ومن یستعتب الحدثان یوما ... یکن ذاک العتاب له عناء

کسی کو را عتاب از حادثات روزگار آمد ... بود آن حادثات او را عناء و محنت دنیا

ویزری بالفتی الاعدام حتی ... متی یصب المقال یقل اساء

جوان را نام افلاس تا حدی زبون سازد ... که گر معجز نماید در سخن کس نشنود از ما

وکم ساع لیثری لم ینله ... وآخر ما سعی لحق الثراء

بسا کس سعی کرد از بهر مال اما ندید انرا ... کسی دیگر نرفت اندر پی آن یافت استغنا

وساع یجمع الاموال جمعا ... لیورثه اعادیه شقاء

یکی دیگر بسعی و جهد مال و جاه جمع آورد ... شد از دنیا و آن میراث او شد روزی اعدا

ومنه علیه السلام

هی حالان شدة ورخاء ... وسجالان نعمة وبلاء

دو حالست این جهان بی وفا را سختی و راحت ... دو راه آمد درین دنیای فانی محنت و نعما

والفتی الحاذق الادیب اذا ما ... خانه الدهر لم یخنه عزاء

جوان عاقل و زیرک کسی باشد که با او ... خیانت میکند دنیا بود از صبر پا برجا

ان المت ملمة بی فانی ... فی الملمات صخرة صماء

اگر رنج و بلا آید بمن غم نیست چون هستم ... بهنگام بلا و رنج و غم چون صخره صما

عالم بالبلاء علما بانی ... لیس یبقی النعیم واللاواء

منم عالم باسرار بلا و رنج و میدانم ... که نبود دایمی هرگز بلا و محنت دنیا

ومن کلام امیر المؤمنین

لبيك لبيك انت مولاه — فارحم عبيدا اليك ملجاه

اى تو مولاى كسى كو ميزند لبيك را — رحم كن بر بندهٔ كو را سوى تست التجا

يا ذا المعالى عليك معتمدى — طوبى لمن كنت انت مولاه

اى خداوند معالى بر تو دارم اعتماد — جذا حال كسى كو چون تويى دارد خدا

طوبى لمن كان نادما ارقا — يشكو الى ذى الجلال بلواه

اى خوشا انكو پشيمان باشد از كردار بد — شكوه سوى كردكار خود برد از غصها

وما به علة ولا سقم — اكثر من حبه لمولاه

نى كه در وى علتى باشد نه رنجى بيمارى — بيشتر از دوستى خالق و مولى الورى

اذا خلا فى الظلام مبتهلا — اجابه الله ثم لباه

چون شود خلوت بتاريكى و زاريها كند — استجابه ندا آيد بلبيك از علا

اذا قال كذلك فاجابه الله تعالى

سألت عبدى وانت فى كنفى — وكل ما قلت قد سمعناه

بندهٔ من در پناهم آمدى كردى سؤال — گرچه از احوال خود گفتى شنيدم جمله را

صوتك تشتاقه ملائكتى — فذنبك الآن قد غفرناه

ساكنان عرش من مشتاق آواز تو اند — من گناهان ترا بخشيدم از عين عطا

فى جنة الخلد ما تمناه — طوباه طوباه ثم طوباه

در بهشت عدن روكان تمنا كرده — اى خوشا حالت خوشا حالت درا جنت سرا

سلنى بلا خشية ولا رهب — ولا تخف اننى انا الله

كام خود از من بجوى بى خشيتى و وحشتى — نترس از بكدار چون مولا منم يعنى خدا

قال عليه الكرامة

فلا تصحب الى الجهل فاياك واياه — فكم من جاهل اردى حكيما حين واخاه

مشو هم صحبت جاهل حذر كن زينهار از وى — بسا كار دوستى جاهل كند مرد و عاقل را

يقاس المرء بالمرء اذا ما هو ماشاه — وللشيء من الشيء مقاييس واشباه

قیاس مرد هست از مرد چون بایکدگر گردند — بهر چیزی ز هر چیزی مشابه باشد و همتا

وقال عليه السلام يوم بدر رواه محمد بن اسحق

ضربنا غواة الناس عنه تكرما — ولما يروا قصد السبيل ولا الهدى

زدیم اعدای دین را گردن از بهر رسول حق — هنگامی که اندر راه دین بودند نابینا

فلما اتانا بالهدى كان كلنا — على طاعة الرحمن والحق والتقى

چو آمد پرتو نور هدایت بهر ما یکسر — همه رفتیم بر راه خدا و جادهٔ تقوی

نصرنا رسول الله لما تدابروا — وثاب اليه المسلمون ذوو الحجى

نبی را یار از ما شد چو بر گشتند گمراهان — سوی او روی کردند اهل عقل و دین باما

وقال عليه السلام

اذا اكمل الرحمن للمرء عقله — فقد كملت اخلاقه ومآربه

خرد حق چون کمالی داد عقل مرد را — خلقها بیش جمله کامل گشت و حاجتها روا

يزين الفتى في الناس صحة عقله — وان كان محظورا عليه مكاسبه

هست زینت مرد پیش مردمان عقل درست — گرچه نی حاصل بود از کسب وی برگ نوا

فمن كان غلابا بعقل ونجدة — فذو الجد في امر المعيشة غالبه

هر که او غالب بر آمد در طریق عقل و جاه — صاحب جد ست و غالب در معیشت غالبا

يعيش الفتى في الناس بالعقل انه — على العقل يجري علمه وتجاربه

در میان خلق عیش مرد از عقلست از آنک — علم او و تجربه از عقل میگردد روا

يشين الفتى في الناس قلة عقله — وان كرمت اعراقه ومناصبه

مرد بی رونق ز کم عقلی بود پیش کسان — گر بود تا پسدراش قدر و مناصب منتها

ومنه سلام الله

الدهر يخنق احيانا قلادته — عليك لا تضطرب فيه ولا تثب

دهر که گاهی گر اندر گردنت بند افکند — پند بشنو از شه مردان و کم کن اضطراب

حتى يفرجها في حال مدتها — فقد يزيد اختناقا كل مضطرب

شاید از بگشایدان گاه کشیدن نرم نرم — ور طپید زیشتر افتد بگردن پیچ و تاب

ومن كلامه عليه السلام

ليس البلية في ايامنا عجبا — بل السلامة فيها اعجب العجب

نیست در ایام ما چندان تعجب از بلا — بلکه امنیت عجب باشد درین دوران مقیم

ليس الجمال باثواب تزيننا — ان الجمال جمال العلم والادب

نیست خوبی جامه فاخر که زینت سازیش — زینت خوبی بود از علم و ذهن مستقیم

ليس اليتيم الذي قد مات والده — ان اليتيم يتيم العلم والادب

نیست در عالم یتیم آنکس که مرد اورا پدر — آن یتیم آمد که از علم و ادب باشد یتیم

قال على الكرامة

لا تطلبن معيشة بمذلة — وارفع بنفسك عن دني المطلب

معاش خویش بخواری مجوی و نفست را — رفیع ساز و ره از مطلب دنی مطلب

واذا افتقرت فدنا وفقرك بالغنى — عن كل ذي دنس كجلد الاجرب

بدرد فقر چو ناشی دوا شکن بغنا — ز هر دنس که بود همچو خارخار جرب

فليس حقا اليك رزقك كله — لو كان ابعد من محل الكوكب

یقین که روزی تو هم سوی تو گردد باز — اگرچه دور تر افتد ز منزل کوکب

وله ايضا

وذي سفه يواجهني بجهل — واكره ان اكون له مجيبا

کو سفیهی رو برو گردد بمن از جهل خویش — من کراهت دارم از با او درایم در جواب

يزيد سفاهة وازيد حلما — كعود زاده في الاحراق طيبا

او سفاهت را زيادت ميكند من حلم را — همچو عودي كش زيادت گشت بوي ار سوز و تاب

ومنه سلام الله

اذا جادت الدنيا عليك فجد بها — على الناس طرا انها تتقلب

چو دنيا با تو نيكي كرد نيكي كن تو هم دايم — مردم زانكه گردانست اين دنيا زغداري

فلا الجود يفنيها اذا هي اقبلت — ولا البخل يبقيها اذا هي تذهب

چو روي آرد زجود و بخشش فاني نميگردد — چو بر مي گردد آن بخل نتوان كش نگه داري

وله عليه السلام

غالبت كل شديدة فغلبتها — والفقر غالبني فاصبح غالبي

بر همه غالب بسختي شدم غالب بتاييد خدا — فقر غالب گشت بر من چون نبود او را علاج

ان ابن م افضح وان لم ابده — اقتل فقبح وجهه من صاحب

گر كنم ظاهر شوم رسوا و گر پنهان كنم — ميكشد هر دم مرا زشتست بوي احتياج

وقال عليه السلام

فلو كانت الدنيا تنال بفطنة — وفضل وعقل نلت اعلى المراتب

اگر بودي جهان خوردن بعقل و فطنت و دانش — همي بودم درين معني منا زخلق جهان غالب

ولكنما الارزاق حظ وقسمة — بفضل مليك لا بحيلة طالب

ولكين حصه ارزاق كار قسمت ازل شد — بفضل ايزدي باشد نباشد حيله طالب

وله عليه السلام

شيئان لو بكت الدماء عليهما — عيناي حتى اوذنت بذهاب

دو چشم اگر همه دم بر تو چيز خون گريند — چنانك هيچ نماند درونه خون و نه آب

لم يبلغ المعشار من حقيهما ... فقد الشباب وفرقة الأحباب

زده یکی نتوان حق گزاردن وآن چیست ... زوال روز جوانی وفرقت احباب

وله في وصية ولده الحسن عليه

تزود رداء الصبر عند النوائب ... تنل من جميل الصبر حسن العواقب

ردای صبر پوش اندر بلاهایی که پیش آید ... که تا گردد از آن صبر جمیلت عاقبت آسان

وكن صاحبا للحلم في كل مشهد ... فما الحلم إلا خير خدن وصاحب

مصاحب باش با حلم وتواضع هر کجا باشی ... که نبود حلم الا بهترین یاد تو از یاران

وكن حافظا عهد الصديق وراعيا ... تذق من كمال الحفظ صفو المشارب

نگه میدار عهد دوست وین معنی رعایت کن ... که نوشی هم نجام حفظ صافی شربت احسان

وكن شاكرا لله في كل نعمة ... يثبك على النعمى جزيل المواهب

خدای خویش را می باش در هر نعمتی شاکر ... که تا یابی بر آن نعما ثواب کامل از یزدان

وما المرء إلا حيث يجعل نفسه ... فكن طالبا في الناس أعلى المراتب

نباشد مرد الا هر کجا نفسش شود دهر ... تو عالی خواه جای خویشتن در زمرهٔ انسان

وكن طالبا للرزق من باب حله ... يضاعف عليك الرزق من كل جانب

طلب میدار رزقی را که از باب حلال آید ... که تا رزقت مضاعف گردد از هر جانب آسان

وصن منك ماء الوجه لا تبذلنه ... ولا تسأل الأرذال فضل الرغائب

نگه دار آب روی خود مریز از بهر وجهی ... مجو حاجات و مقصود خود از ارذال بی‌سامان

وكن موجبا حق الجليس إذا أتى ... إليك ببر صادق منك واجب

ادا کن حق یار و همنشین هر که که پیش آید ... بلطف و نیکویی وین کار را بر خویش واجب دان

وكن حافظا للوالدين وناصرا ... لجارك ذي التقوى وأهل الأقارب

نگه دارش حق پدری باش و مادر هم ... حق همسایهٔ پرهیزکار و جملهٔ خویشان

ومن كلام أمير المؤمنين

ذهب الوفاء ذهاب امس الذاهب — والناس بين مخالط وموارب

چون نشد وش از میان رفتست آیین وفا — مردمان آمیخته با هم نفاقی در میان

يفشون بينهم المودة والصفا — وقلوبهم محشوة بعقارب

آشکارا دوستند واندر میان یکدگر — لیک در دلهای ایشان هست عقربها نهان

ومنه سلام الله عليه

كن ابن من شئت واكتسب ادبا — يغنيك محموده عن النسب

پسر هر که تو باشی ادبی حاصل کن — تا غنی سازدت اخلاق نکو از پدران

فليس يغني الحسيب نسبته — بلا لسان له والادب

ندهد سود کسی را حسب و نسبت وهم — که نه او را ادبی باشد و نه نطق و جان

ان الفتى من يقول ها انا ذا — ليس الفتى من يقول كان ابي

آن جوانست که گوید منم اینک حاضر — نیست مرد آنکه بگوید پدرم بود فلان

وله على الكرامة

سليم العرض من حذر الجوابا — ومن دارى الرجال فقد اصابا

آن بود سالم که با هر کس نکرد دهم جواب — وانك با مردم بسازد هست بر راه صواب

ومن هاب الرجال تهيبوه — ومن يهن الرجال فلن يهابا

آنکه او ترسان بود از خلق ترسندش همه — وانك خواری کرد با مردم نشد عالی جناب

قريح القلب من وجع الذنوب — نحيل الجسم يشهق بالنحيب

مست دل مجروح اندر گناه بی شمار — جسم لاغر گشته و نالان به هول و اضطرار

اضر بجسمه سهر الليالي — فصار الجسم منه كالقضيب

وقال على الكرامة والرضوان

وغیّر لونه خوفٌ شدیدٌ — لما یلقاه من طول الکروبِ

رنگ روی او تغیر کرده از خوف شدید — زانچه می بیند ز غمهای دراز و انقلاب

ینادی بالتضرع یا الهی — اقلنی عثرتی واستر عیوبی

میکند افغان و زاری تضرع کای اله — جرم من بردار و بر روی گناهم کش نقاب

فزعت الی الخلایق مستغیثا — فلم ار فی الخلایق من مجیبِ

التجا کردم بسوی مردمان فریادخواه — کس ندیدم از خلایق کو مرا گوید جواب

وانت تجیب من یدعوک ربی — وتکشف ضرّ عبدک یا حبیبی

هر که میخواند ترا گویی جوابش ای خدا — میکنی دفع ضرر از بنده و رفع عذاب

ودائی باطنٌ ولدیک طبٌّ — ومن لی مثل طبّک یا طبیبی

درد من درد درونست و علاجش نزد تست — بنده را نبود مثال تو طبیب از کل باب

وقال علیه السلام

اذا اشتملت علی الیأس القلوبُ — وضاق لما به الصدر الرحیبُ

بدلها تا امیدی چون بسی شد — وزان در سینه دل را تنگ شد جا

واوطنت المکاره واطمأنّت — وارست فی اماکنها الکروبُ

وطن کرد آن مکاره یافت آرام — بلاها گشت محکم در مکانها

ولم تر لانکشاف الضرّ وجهًا — ولا اغنی بحیلته الاریبُ

ندید از رنج کس روی گشادی — نجست از وی بحیلت هیچ دانا

اتاک علی قنوطٍ منک غوثٌ — یمنّ به اللطیف المستجیبُ

دران نومیدیت یاری رسد باز — بر آن منت بود بر تو خدا را

وکل الحادثات اذا تناهت — فموصولٌ بها فرجٌ قریبُ

همه غمها بآخر چون سر آید — ازان فتح و فرج گردد هویدا

وله علی علیه السلام

فان تسائلینی کیف انت فاننی — جلیب علی ریب الزمان صلیب

اگر پرسی که حالت چیست پرسی راستی از من — که هستم صابر اندر ریب دهر و ثابت محکم

حریص علی ان لا تری بی کآبة — فیشمت واش او یساء حبیب

حریصم بر آن کز من نبیند بد کسی هرگز — که دشمن در شماتت باشد از من دوستان در غم

وله ایضا

وما الدهر والایام الا کما تری — رزیة مال او فراق حبیب

نیست دنیا جز این که می بینی — غم مالست یا فراق حبیب

وان امرأ قد جرب الدهر لم یخف — تقلب حالیه لغیر لبیب

مرد کو از مردکی ترسد — هست تغییر پیش غیر لبیب

وله علیه الکرامة

عجبت لجازع باک مصاب — لالف او حمیم ذی اکتئاب

عجب دارم ز گریانی بناله و جزع باشد — برای الف یا ذی مصیبت دیده از دنیا

شقیق الجیب داعی الویل جهدا — کان الموت کالشیء العجاب

گریبان پاره واویلا کنان از جهل و نادانی — مگر مردن عجیبست بعالم کس ندیده آنرا

وسوی الله فیه الخلق حتی — نبی الله منه لم یحاب

مساوی کرد ایزد خلق را در مرگ تا حدی — که پیغمبر نرست از وی بعلم و حکمت و اشیا

له ملک ینادی کل یوم — لدوا للموت وابنوا للخراب

خدا را یک ملک باشد که هر روزش ندا اینست — بزایید از پی مردن بنا سازید ویران را

ومنه علیه السلام

قد شاب رأسی وراس الحرص لم یشب — ان الحریص علی الدنیا لفی تعب

سرم شد پیر حرص من نشد پیر اندرین عالم — بود دایم حریص اندر بلا و محنت و دنیا

مالي اراني اذا ستر مرتبة   فلما طمحت عيني الى رتب

مرا خود چیست میبینم که هر جا خواستم قدری   چو بام دین برقدری کو باشد ازان اعلی

بالله ربك كم بيت مررت به   قد كان يعمر باللذات والطرب

بحق کرد گار کز فراوان خانه بگذشتم   که بود آن خانه معمور از اساس عیش و عشرتها

طارت عقاب المنايا في جوانبه   فصار من بعدها للويل والحرب

عقاب مرد پرواز بکرد اکردان آورد   ازان بس گشت انها اشیا زاه واویلا

احبس عنانك لا تجمع به طلبا   فلا وربك ما الارزاق بالطلب

عنانت بگیر دارزه حرص وطلب بکذر   نگردد رزقها والله بیاری طلب پیدا

قد يأكل المال من لم يخف راحلة   ويعدم المال من قد جد في الطلب

خورد مال ومنال انکس که دنیانش نمیکردد   کسی دیگر دود هر سو نباشد حبه اورا

ومنه سلام الله

البس اخاك على عيوبه   واستر وغط على ذنوبه

ازکرم عیب برادر را بپوش   بر گناهش پرده پوشی کن شعار

واصبر على ظلم السفيه   وللزمان على خطوبه

صبر کن بر ظلم نادان وسفیه   باش صابر بر جفای روزکار

ودع الجواب تفضلا   وكل الظلوم على حسيبه

هم جواب جاهل وابله مشو   کار ظالم را بایزد وا گذار

وقال عليه السلام

اذا شئت ان تقلى فزر متواترا   وان شئت ان تزداد حبا فزر غبا

گر عداوت بایدت هر روز یاران را ببین   ور ببینی هر دو روز او را شود یاری بنام

منادمة الانسان تحسن مرة   وان اكثروا ادمانها افسد الحبا

بودن مردم بهم نیکو نماید گاه گاه   در شود بسیار صحبت دوستی یابد فساد

وقف على قبر النبي صلى الله عليه وقال يا ابي ولي يا رسول الله
ان الجزع لقبيح الا عليك وان الصبر لجميل الا عنك وانشد عليه السلام

ما فاض دمعي عند نائبة — الا جعلتك للبكا سببا
اشكم نشد ز ديده روان در مصيبتى — الا براى كريه سبب ساختم ترا

واذا ذكرتك سامحتك به — مني الجفون ففاض وانسكبا
كردم چو يادت از پى آن شد نثار تو — باران صفت جواهر ريزان ز ديده ها

وله عنده قبر فاطمة عليها السلام

حين اشتد الشوق عليه كان ياتي القبور كل ليلة وينادي يا حبيباه يا حبيباه
فلا يجيب احد فلما كان بعد سنة اشتد شوقه جدا فبكى وجعل يقول

مالي وقفت على القبور مسلما — قبر الحبيب فلم يرد جوابي
مرا چه شد كه سلام آورم بگور شاذ — بسوى قبر حبيب و نيامدم بجواب

اجيبوا ما لكم لا ترد جوابنا — أمللتم بعدي خلة الأحباب
جواب ما ندهى اى حبيب چيست ترا — ز من مگر تو ملولى و يار احباب

فاجابها هاتف من خارج البيت يقول

قال الحبيب وكيف لي بجوابكم — وانا رهين جنادل وتراب
حبيب گفت چگونه دهم جواب شما — كه من بمانده ام اندر ميان سنگ و تراب

اكل التراب محاسني فنسيتكم — وحجبت عن اهلي وعن اترابي
تراب خورد مرا و شديد از يادم — ز اهل خويش و ز اولاد مانده ام انجا

فعليكم مني السلام تقطعت — عني وعنكم خلة الاحباب
ز من سلام و دعا بر شما كه قطع شده ست — ميان ما و شما رسم يارى و احباب

وقال عنده قبر فاطمة عليها السلام

حبيبٌ ليس يعدله حبيبُ — وما لسواه في قلبي نصيبُ

حبيب من كه مانندش حبيبی در جهان نبود — نصيبی نيست غير از وی مرا اندر دل محزون

حبيبٌ غاب عن عيني وجسمي — وعن قلبي حبيبي لا يغيب

حبيبم غايب از چشم منست وجسم من ليكن — حبيب من نباشد از دل من يك نفس بيرون

فرضٌ على الناس أن يتوبوا — لكن ترك الذنوب أوجب

توبه بر مردمان بود واجب — ليك ترك گناه از آن واجب

والدهر في صرفه عجيبٌ — وغفلة الناس فيه أعجب

گردش دور كار بس عجبست — غفلت آدمی از آن اعجب

والصبر في النائبات صعبٌ — لكن فوت الثواب أصعب

صبر در حادثات صعب بود — ليك فوت ثواب از آن اصعب

وكل ما يرتجى قريبٌ — والموت من كل ذاك أقرب

هرچه باشد بدان اميد قريب — مرگ باشد از آن همه اقرب

ومن كلامه عليه السلام

لو صيغ من فضةٍ نفسٌ على قدرٍ — لعاد من فضله لما صفا ذهبا

گر كند آدمی نفس را چون نقره بر مقدار خويش — گردد از علم وعمل آن نقره آخر چون طلا

ما للفتى حسبٌ إلا إذا كملت — أخلاقه وحوى الآداب والحسبا

نيست با مرد جوان فضلی مگر عاقل شود — خلقهای او و آداب بس تا بيابد خدا

فاطلب فديتك علماً واكتسب أدباً — تظفر بنائله واستعجل الطلبا

ای فدايت من طلب كن علم حاصل كن ادب — تا بدست آری هم از حسن طلب مطلوب را

لله در فتى أنسابه كرمٌ — يا حبذا كرمٌ أضحى له نسبا

رحمت حق بر جوان كانساب او باشد كرم — جدا جود و كرم كردی نسب باشد بجا

هل المروة إلا ما تقوم به — من الذمام وحفظ الجار إن عتبا

چيست احسان و كرم كاری كه برخيزی بدان — از نكويی در حق همسايه ور بينی جفا

من لم يوع دبر دين المصطفى ادبا — محضا تحير في الاحوال واضطربا

هر كه او را دين پيغامبر نفرمايد ادب — اضطراب و حيرتش باشد بسى در حالها

ومن كلامه على الكرامة

عبد الحجارة من سفاهة رأيه — وعبدت رب محمد بصواب

بت پرستند از خطاهاى خويش — من پرستم رب احمد را بجان

عرف ابن عبد حين ابصر صارما — يهتز ان الامر غير لعاب

داند ابن عبد گاه ضرب تيغ — اند نبود جنگ لعب كودكان

اردیت عمرا اذ طغى بمهند — صافى الحديد مجرب قضاب

وقال عليه في محاصرة الصفين

ابى الله الا ان صفين دارنا — وداركم مالاح في الافق كوكب

داند ايزد كه صفين نيست جز خانه ما — تا بود بر افق چرخ ستاره سيار

الى ان تموتوا او نموت وما لنا — ولا لكم من حوبة الحرب مهرب

تا بدان دم كه نميريد شما يا خود ما — گر صفا نيست كسى را نبود راه فرار

ومنه عليه السلام

انا على وابن عبد المطلب — مهذب سطوة وذو حسب

منم على پسر عبد مطلب حقا — زكى و پاك و صفاوند فضل چون شيد

قرن اذا لاقيت قرنا لم يهب — من يلقني يلق المنايا والكرب

دلاورم چو شوم با غريم روى بروى — كسى كه پيش من استاد مرگ خود را ديد

قال عليه في الواقعة الثانية من صفين

أنا الغلام العربي المنتسب   من خير عود في مصاص المطلب

در نسب داری منم امروز فرزند عرب   از نکوتر شاخ نخل مطلب سایه فکن

أيها العبد اللئيم المنتدب   إن كنت للموت محبا فاقترب

جنگجو یار آمدی یا ایها العبد اللئیم   مرگ را گر آرزو داری بیا نزدیک من

إن لست بالحرب العوان بالأرب   وعن قليل غير شك تنقلب

بنشین در جنگ بر دل گرچه میخواهد دلت   زود باشد آنک برگردی ازین جنگ و فتن

وقال عليه السلام

أنا علي وأعلى الناس في النسب   بعد النبي الهاشمي محمد العربي

منم علی بنسب برتر از همه مردم   خلیفه نبی هاشمی رسول خدا

قل للذي غره مني ملاطفة   من ذا يخلص أوراقا من الذهب

بگو بدانک شد از خلق و لطف من مغرور   که باشد آنکه ورق را جدا کند ز طلا

جئت اليك برياح الموت سابقة   فاستبقني بعد للويل والحرب

وزید جانب تو بادهای مرگ روان   مرا گذاشتی از بعد آن بوا و یلا

وقال سلام الله عليه

أيها السائل عن أصحابي   إن كنت تبغي خير الصواب

ای که از اصحاب من داری سؤال   گر همی جوهی خبر از من صواب

أنبئك عنهم غير ما تكذاب   بأنهم أوعية الكتاب

سازمت آگاه از ایشان نی دروغ   آنک با ایشان بود سر کتاب

صبر لدى الهيجاء والضراب   فسئل بذاك معشر الأحزاب

صابران نزدیک هیجا و نبرد   پرس این وز دیگران بشنو جواب

ومن كلامه علي

ستشهد لي بالكرّ والطعن راية — حباني بها الطهر النبي المهذب

رایت اسلام بر قوم گواهی میدهند — آنك پیغامبر بحمل آن مرا کرد اختیار

وتعلم اني في الحروب اذا التظت — بنيرانها الليث الهموس المجرب

باز دانی آنك من در حربها کو آتش است — در دم یزدان او شیر دمانم بیقرار

ومثلي لاقى الهول في مقطعاته — وقلّ له جيش الخميس العطاطب

مثل من هر کس آید در صف جنگ و نبرد — از هزیمت کر شود کو مرد باشد نی شما

وقد علم الاحياء اني زعيمها — واني لدى الحرب العذيق المرجب

هر کس هست از زندگان داند که من فرمان دهم — من بهنگام دغا هستم ستون استوار

ومنه عليه السلام

الم تر قومي اذ دعاهم اخوهم — اجابوا وان اغضب على القوم يغضبوا

نبینی که مر قوم که خواند جمله اخوان را — همی آیند و چون کردم غضب بر کس غضب دارند

هم حفظوا غيبي كما كنت حافظا — لقومي اخرى مثلها ان تغيبوا

نگه دارند حفظ الغیب من زان سان که من دارم — برای قوم خود آن دم که از من نا بدید آید

بنو الحرب لم تقعد بهم امهاتهم — وآباؤهم آباء صدق وانجب

مبین اولاد حرب و رزم را از جا بنما دد — ببین آبای ایشان را که با تعظیم و مقدارند

ومنه عليه السلام

قد رأيت القرون كيف تفانت — درست ثم قيل كان فكانت

دیدم اصحاب و اقران که چون فانی شدند — بی نشان اند و کنون گویند وقتی بود آن

هي دنيا كحية تنفث السم — وان كانت المجسة لانت

هست دنیا راست چون ماری که سم ریزد ز دم — گو چه باشد نرم اندام مشهور گه نمالی بر آن

كم امور لقد تشددت فيها — ثم هونتها على فهانت

کارها بر خود گرفتم سخت و آن سختی فزود — لیك چون آسان گرفتم بر من آسان گشت آن

ومن كلامه عليه السلام

إن القليل من الكلام بأهله حسن وإن كثيره ممقوت

از سخن اهل سخن را اندکی با جنس خویش می‌نماید گرچه خوب اما بسی گفتن خطاست

ما زل ذو صمت وما من مكثر إلا يزل وما يعاب صموت

نیست لغزیدن خموشان را ولیکن یاوه گوی هر زمان می‌لغزد و خاموش ازین زلت جداست

إن كان ينطق ناطق من فضة فالصمت در زانه الياقوت

نطق اگر چون نقره صافی نماید در عیان هست خاموشی چنان دری که یاقوتش بهاست

قال بشر بن الحارث إني رأيته عليه السلام في المنام فقلت أتقول شيئا ينفعني فقال

إنما الدنيا فناء ليس للدنيا ثبوت إنما الدنيا كبيت نسجته العنكبوت

هست این دنیا فنا و نیست دنیا را ثبوت بی بقا چون خانه کان را بیافد عنکبوت

ولقد يكفيك فيها أيها العاقل قوت ولعمري عن قريب كل من فيها يموت

بس بود ای عاقل اندر وی ترا مقدار قوت جمله می‌میرند در وی خیر حی لا یموت

ومن كلامه عليه

ألم تر أن الدهر يوم وليلة يكر من سبت جديد إلى سبت

نه بینی آنکه سرانجام دهر روز و شبیست مکررست ز شنبه شنبه ثانی

فقل لجديد الثوب لا بد من بلى وقل لاجتماع الشمل لا بد من شت

بجامه پوش نو از کهنگیش یاد آور بگو بجمع طرب قصه پریشانی

نفسي على زفراتها محبوسة يا ليتها خرجت مع الزفرات

جان من بر نالهای زار من زندانی است کاشکی با نالهای من برون رفتی ز من

لا خير بعدك في الحياة وإنما أبكي مخافة أن تطول حياتي

هیچ چیزی نیست اندر زندگی بعد از توام گریه زان دارم که تا که دیر مانم بی تو من

هل يدفع الدرع الحصين منية | يوما اذا حضرت لوقت مماة

هيچ درعی نکند دفع سر نیزهٔ مرگ | اندر آن روز که آید بسر خیل ممات

انی لاعلم ان کل مجمع | یوما یؤول لفرقة و شتات

راستی نیك شناسم که بهر جا جمعیست | روزی افتند جدا نیست درین دور ثبات

یا ایها الداعی النذیر ومن به | کشف الاله رواکد الظلمات

ای تو داعی و رسولی که بخشود تو | دور کرد دست خدا پردهٔ کفر و ظلمات

اطلق فدیتك لابن عمك امره | وارم عداتك عنه بالجمرات

پسر عم بعنایت بگشا کارش را | دشمنش را ز دور کن از وی آفات

فالموت حق والمنیة شربة | تاتی الیه فبادر الزکوات

مرگ حقیست تحقیق و فنا شربت تلخ | میرسد سعی کن آخر برکی و زکات

دبود بیبا النمل لا تفتق توا | کیما تنال الدین او تموتوا

روان کردید همچون مور وقتا ز دستکناتر | که تا یابید دین یا خود بمیرید اندرین مسکن

اولا فانی طالما عصیت | قد قلتم لو جئتنا فجئت

بسی اوقات بر من طعن کردید از ره عصیان | شما گفتید سوی ما بیا اینك رسیدم من

لیس لنا ما شئتم و شیت | بل ما یرید یحیی الممیت

شما را نیست آنچه که میخواهید و ما را هم | ولی آخر چنان گردد که خواهد خلق ... المبز

وقال علیه السلام

یا جامعا اماله ساعاته | ودنت منیته له و وفاته

ای که هر ساعت بجمع داید ها جمع آوری | مرگ نزدیکست و آمد تا بر آرد از تو گرد

ابجع فانی عند مختلف القنا | لیث تکر علی العدی جراته

باز کرد آخر که من در معرض ضرب سنان | شیر کرارم بر اعدا کاه آهنك بزد

ومنه سلام الله علیه

أقول لعيني احبسي اللحظات   ولا تنظري يا عين بالسرقات

گویم بچشم خود که نظر را نگاه دار   با خویش دار چشم و بدزدی مکن نگاه

فكم نظرة قادت إلى القلب شهوة   فأصبح منها القلب في حسرات

بس دیده که دید مرادات دل تمام   چون بگذشت درد لا از آن حسرت و آه

ومن كلامه عليه السلام

خليلي لا والله ما من ملمة   تدوم على حي وإن هي جلت

ای یار من بحق خدا کین غم و بلا   بر هیچ کس نماند اگرچه بود عظیم

فإن نزلت يوما فلا تخضعن لها   ولا تكثر الشكوى إذا النعل زلت

روزی اگر غمی رسد از وی مشو دوتو   شکوه مکن چو لغزد ازین راه مستقیم

فكم من كريم يبتلى بنوائب   فصابرها حتى مضت واضمحلت

بسیاری از کریم بغمهای اسیر شد   پس صبر کرد تا بگذشت آن و شد عدیم

وقال عليه السلام

إذا النائبات بلغن المدى   وكادت لهن تذوب المهج

بلا و فتنه دور زمان گرد چون بپایان   که جان نزدیک باشد کز غم در گداز آید

وحل البلاء وبان العزاء   فعند التناهي يكون الفرج

دل ار بد محنت و رنج و مصیبتها شود ظاهر   نهایت چون رسد رنج نشاط رفته باز آید

قربي ذا الفقار فاطم مني   فأخو السيف يوم كل هياج

بیا ای فاطمه نزد من آور ذو الفقار من   که شمشیر بود یار و برادر در صف هیجا

قربي الصارم الحسام فإني   راكب في الرجال نحو الهياج

بنزدیک من آور تیغ بران که من هستم   درون خیل مردان شهسواری در گه غوغا

ورد اليوم ناصح ينذر الناس   جيوشا كالبحر ذي الأمواج

رسیدم پند گو از بهر مردم تا خبر گویم   بلشکرها که بی پایان و موجش چون دریا

وَرُدُّوا مُسْرِعِينَ يَبْغُونَ قَتْلِي وَأَبِيكَ الْمَحْبُوَّ بِالْمِعْرَاجِ

تشنایان آمدند این خلق قتل من خواهد بحق باب تو کو را بود معراج او دادنا

وَخَرَابُ الْأَوْطَانِ مَعَ قَتْلِ النَّاسِ وَكُلٌّ إِذْ ذَاكَ أَصْبَحَ لَاجِ

وفي كلام أمير المؤمنين

سَوْفَ أُرْضِي الْمَلِيكَ بِالضَّرْبِ بِمَا عِشْتُ إِلَى أَنْ أَنَالَ مَا أَنَا رَاجِ

کنم راضی خود حق را بضرب تیغ چندانی که باشم زنده تا مقصود خود یابم درین دنیا

مِنْ ظُهُورِ الْإِسْلَامِ أَوْ يَأْتِي الْمَوْتُ شَدِيدًا فِي شَامِخِ الْأَوْدَاجِ

ز اظهار مسلمانی وگر آید قضا بر سر قوی باشم که از شریان من خون بر جهد بالا

وقال عليه السلام

أَلَا اصْحَبْ خِيَارَ النَّاسِ تَنْجُ مُسَلَّمًا وَمَنْ يَصْحَبِ الْأَشْرَارَ يَوْمًا سَيُجْرَحُ

با مردمان نیك نشین تا شوی خلاص روزی شود قرین بدان خوار و دلفکار

وَإِيَّاكَ يَوْمًا أَنْ تُمَازِحَ جَاهِلًا فَتَلْقَى الَّذِي لَا تَشْتَهِي حِينَ تَمْزَحُ

زنهار هیچ روز بجاهل مکن مزاح کان یابی ان زمان که نخواهی عیب عاد

وَلَا تَدَعْ عِرْضًا تُشَاتِمْ مَنْ دَنَا فَتُشْبِهَ كَلْبًا بِالسَّفَاهَةِ يَنْبَحُ

چندان مساز پهن سخن چون کسی رسید چون سگ که در فغان شود هم لیل و هم نهار

إِذَا مَا كَرِيمٌ جَاءَ يَطْلُبُ حَاجَةً فَقُلْ قَوْلَ حُرٍّ مَاجِدٍ يَتَسَمَّحُ

بخشنده باش هر که در آید بحاجتی گویش سخن بمردی و لطف و اعتبار

فَبِالرَّأْسِ وَالْعَيْنَيْنِ مِنِّي قَضَاؤُهَا وَمَنْ يَشْتَرِي حَمْدَ الرِّجَالِ سَيَرْبَحُ

فرمان و حاجتش بسر و هر دو چشم من هر کو خرید شکر کسان یافت سود کار

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يا ابن ادم ايامك ثلثة يوم انت فيه فاعمل لنفسك واجهد لها وامس ماض بخيره وشره لا تدركه

الیوم القیمة وغد مقبل بسعده ونحسه لا تدری ابتلغه
ام لا ثم یقول نقلست که روزی ان شاهباز هوای فضای
فردوسی این حدیث قدسی را بزبان صادق و لسان ناطق که
ترجمان کلام حقست ادا میفرمود معنی حدیث انک
ای فرزند ادم اوقات و ایام عمر تو که در طول
اهل امید بسیار سالها و عمرهای بی شمار می نماید
سه روز است امروز که بنقد روزی تست و درین روز
نیکوکاری از جهت خود پیش آور و سعی و جهد مبذول دار
و وقت را از دست مگذار دیگری روز است که گذشته
بخیر و شر آن روز را در نیابی تا روز قیامت و دیگر
فرداست که اینم است بسعادت و نحوست و ندا
نی که در ان رسی یا نه بعد از ان ابیات فرمود

ومنه سلام الله علیه

مَضَى امسُكَ الماضي شَهيداً مُعَدَّلاً   وأَصبحتَ في يومٍ عليكَ شهيدُ

گذشت دی که گذشتست و بر تو هست گواه   رسید بهر تو امروز این گواه دگر

فَاِن كُنتَ بالامسِ اقترفتَ اِساءَةً   فَثَنِّ باِحسانٍ واَنتَ حميدُ

بدی اگرچه بدی از تو گشت ناپیدا   نکویی بکن امروز عذر آن منکر

ولا تُرجِ فعلَ الخيرِ يوماً اِلى غدٍ   لعلَّ غداً يأتي واَنتَ فقيدُ

بکار خیر همان روز را بروز دگر   که شاید آن چو بیاید نباشد از تو اثر

ويومُكَ اِن عاينتَهُ عادَ نفعُهُ   عليكَ وماضي الامسِ ليسَ يعودُ

چو روز خویش ببینی رسد بتو نفعش   که دی گذشت و دنیاید بخدمت تو دگر

يا شاهِدَ اللهِ عليَّ فاشهَدِ   اِنّي على دينِ النبيِّ احمدِ

گواه می دهم بحق بر من ای گشته گواه حق   که من بر دین پاک احمدم و نیست راه من

من شك في الدين فاني مهتدي | يا رب فاجعل في الجنان موردي

كسي كز جهل شك در دين كند من رهنماي او | رسان در جنتم يا رب كه هستانه وعدگاه من

وله عليه السلام

جنبي تجافى عن الوساد | خوفا من الموت والمعاد

پهلوي من تهي بود از خوابگاه نرم | از خوف مرده وكشتن با معاد بان

من خاف من سكرة المنايا | لم يدر ما لذة الرقاد

هر كس كه از مشقت مردن بود بترس | لذت ز خواب هيچ ندارد شب دراز

قد بلغ زرع منتهاه | لا بد للزرع من حصاد

در مزرع حيات زراعت تمام شد | چون كشت در رسيد درو دن رسيده فراز

وقال عليه السلام في وصية حسين

عليك ببر الوالدين كليهما | وبر ذوي القربى وبر الاباعد

با مادر و پدر بنيكوئي معاش كن | نزديك و دور را بكرم باش مهربان

فلا تصحبن الا تقيا مهذبا | فتى من بني الاحرار زين المشاهد

صحبت مدار جز بجوان متقي | كز خاندان عز و شرف باشد ان جوان

وقارب اذا قاربت حرا مؤدبا | عفيفا زكيا منجزا للمواعد

نزديك شو بمردم ازاده اديب | با عفت و صفا كه بود راست وعده شاد

وكف الاذى واحفظ لسانك واتقه | فديتك في ود الخليل المساعد

ازار را بمان و زبانت نگاه دار | اي من فداي تو بجان مدد رسان

ونافس ببذل المال في طلب العلى | بهمة محمود الخلائق ماجد

در بذل مال سعي كن و جستن علو | از همت حميد بنزد جهانيان

وكن واثقا بالله في كل حادث | يصنك مدى الايام من عين حاسد

ميدار اعتماد بحق در همه امور | تا حق نگاه داردت از چشم حاسدان

وبالله فاستعصم ولا ترج غيره — ولا تك في النعماء عنه بجاهد

از حق پناه جوی وبغیرش مدار امید — منکر مشو بنعمت دارای انس وجان

وغض عن المكروه طرفك واجتنب — أذى الجار واستمسك بحبل المحامد

چشمت بپوش از همه مکروه دور باش — همسایه را ز لطف مرنجان ومدح خوان

ولا تبن للدنيا بناء مؤمل — خلودا فما حي عليها بخالد

امید را کدا روشنه بر جهان بنا — جاوید هیچ زنده نماندست در جهان

وكل صديق ليس في الله وده — فناد عليه هل له من مزايد

هر دوستی که نیست خدائی محبتش — آوازه ده برای مزادش بمردمان

وله علي عليه السلام

وذو همة لم ترض بالضيم نفسه — فأصبح قرما ماهرا ذا ممجدا

صاحب همت که نفس او نشد راضی بجور — گشت سرخیل فصیح ومظهر مجد وعلا

إذا خامرته بالندى أريحية — تخال اهتزازا الرمح فيه ترددا

میل چون سوی سخا وجود ونیکوئی کند — هست گوئی چون نشاط نیزه در روز وغا

أبى الله إلا أن يكون معظما — هماما كريما باذخ المجد أصيدا

داند ایزد کین چنین نفسی نباشد جز عظیم — با سخا وجود واکرم وعلو وکبریا

لقد ساير الأيام حزما وحيلة — فأصبحت الأيام تنهى بأغيدا

هست در ایام سیر او بحزم واحتیاط — خرمیها وسباها نیست ازو ایام را

وحل بأعلى ذروة الفخر ساميا — وأبدى سماحا بين ذاك وسوددا

منزل او ذروه فخر وبزرگی آمدست — میکند ظاهر سماحت با بزرگی وعلا

وما الفخر إلا أن يكون موفقا — معا فانصر الله عبدا مسددا

نیست فخر الا کسی کو را بود توفیق یار — یاریش از نصرت حق بس فخر را

وكم من فتى لم يعر من حلل التقى — وكم من فتى بالله أضحى مؤيدا

بس جوان کو نیست هرگز خالی از زهد وورع — پس جوان کو را بود تایید ایزد رهنما

ألا ربما شدّ الكريم اعتزامه — فصاب على الأعداء سيفاً مهنّدا

بس کریمی کز مردی چو شد عزمش درست — کرد دشمن را بتیغ هندی از تن سر جدا

وما السيف ما قد كان في بطن غمده — بسيفٍ ولكن ما تبدّى مجرّدا

نیست شمشیر آنکه باشد در غلاف خود نهاد — تیغ آن باشد که او رخشنده باشد در وغا

منه علیه السلام

ذهب الذين عليهم وجدي — وبقيت بعد فراقهم وحدي

رفته‌اند آنکه بود بدیشان سرور من — ماندم ز بعد فوت آن همدمان وحید

من كان بينك في التراب وبينه — شبران فهو بغاية البعد

در خاک هر کرا ز تو دوریست در میان — مقدار فوجه دو وجب هست بس بعید

لو كشفت للخلق أطباق الثرى — لم يعرف المولى من العبد

بر خلق اگر گشاده شود پرده‌های خاک — مولای ملک را نشناسند از عبید

من كان لا يطأ التراب برجله — يطأ التراب بناعم الخدّ

آنکس که عار داشت که بر خاک پا نهد — بر خاک رو نهاد و از آن خشم ابا نیاید

ومن كلامه على الكرامة

إذا ما المرء لم يحفظ ثلاثاً — فبعه ولو بكفٍّ من رماد

سه صفت را آنکه از آنکه نمیدارد دمی — بفروشش بود از چند کفی خاکستر

وفاءٌ للصديق وبذل مالٍ — وكتمان السرائر في الفؤاد

بذل مال است و وفاداری و اخلاص بدوست — در دل از غیر نهان کردن سر است دگر

ومن كلامه عليه السلام

بكيت على شبابٍ قد تولّى — فيا ليت الشباب لنا يعود

گریه دارم بر جوانی زانکه برگشت و رفت — کاشکی روز جوانی باز گشتی سوی ما

فلو كان الشباب يباع بيعا … لأعطيت المبايع ما يريد

گر جوانی را کسی بفروختی بیع درست … دادمی من بایعش را هرچه خوشتر در بها

ولكن الشباب اذا تولى … على شرف فمطلبه بعيد

لیک ایام جوانی چون بگرداند روی … دور شد سر منزل مطلوب او فرسنگها

وله عليه السلام

ولو كانت الأرزاق تجري على … مقدار ما يستأهل العبد

فرا آن رنجد و خادم شدی … شدی نحس پنهان و سعد آشکار

لكان من يخدم مستخدما … وغاب نحس بدا سعد

اگر راند کشتی دوران رزقها … بمقدار اهلیت و اعتبار

تمنى رجال أن أموت وإن أمت … فتلك سبيل لست فيها بأوحد

همی خواهند جمعی مردن من وز عدم هم … درین تنها نه من باشم بیابند جمله را بر

وليس الذي يبقى خلافي بضرني … ولا موت من قد مات قبلي بمخلدي

کسی کز بعد من ماند مرا او نیست آزاری … ور از من پیشتر میرند نه مرگش شد بقای من

واني ومن قد مات قبلي لكالذي … يزور خليلا او يروح ويغتدي

من و هر کس که پیش از من بمیرد همچنان باشد … که یاری را زیارت کرد رفت آنگه آن مسکن

واعتذر الدهر الى اهله … واتصل السعود والمجد

جهان خواستی عذر از اهل خویش … بهم جمع گشتی فحول کبار

لكنها تجري على سمتها … كما يريد الواحد الفرد

ولی رزق بر راه خود میرود … بدان سان که میخواست پروردگار

ومنه سلام الله عليه

صديق عدوي داخل في عداوتي … واني لمن ود الصديق ودود

دوستار دشمن من در عداوت داخلست … من کسی را دوستم کو هست یار یار من

فلا تقربن منی وانت صدیقه — فان الذی بین القلوب بعید

دور شو از من که هستی دوستار دشمنم — دل چو دور از دل بود او لیست دوری هم بتر

وله علیه السلام

ما ودنی احد الا بذلت له — صفو المودة منی آخر الابد

کسی نکرد بمن دوستی مگر کو را — زمن صفای محبت رسید تا بابد

ولا قلانی وان کان المسیء بنا — الا دعوت له الرحمن بالرشد

کسی نکرد ستمکاری وجفا با من — مگر که دادمش اندر دعاء خیر مدد

ولا ائتمنت علی سر فبحت به — ولا مددت الی غیر الجمیل یدی

امین کس نشدم در نهان کردم فاش — به پیش کس نکشیدم دراز دست ببد

ولا اقول نعم یوما فاتبعه — بلا ولو ذهبت بالمال والولد

بهیچ روز نگفتم نعم که از پی آن — شدم بخیل اگر بدل مال بود و ولد

ما اکثر الناس لا بل ما اقلهم — والله یعلم انی لا اقول فندا

در فضای دهر بسیارند مردم بل کمند — داند ایزد که اندرین گفتار من نبود شکی

انی لافتح عینی حین افتحها — علی کثیر ولکن لا اری احدا

میگشایم دیده خود را بهنگام نظر — بر فراوان مردمان لیکن نمی بینم یکی

ومنه سلام الله

هموم رجال فی امور کثیرة — وهمی من الدنیا صدیق مساعد

همت مردم فراوانست اندر کارها — همت من از جهان یار موافق دان و بس

یکون کروح بین جسمین قسمت — فجسمهما جسمان والروح واحد

از صفا یک روح باشد منقسم با دو جسم — جان یکی باشد میان جسمهای آن دو کس

وله ایضا

من لم يرد لك فخله لمراده — لا تحزنن لهجره وبعاده

هر کس که ترا نخواهد او را بگذار — غم خوار مشو ندوری و هجر آنش

ومنه سلام الله عليه

تغرب عن الاوطان في طلب العلى — وسافر ففي الاسفار خمس فوائد

غربت کن از وطنها در جستن بزرگی — رو در سفر که پنجست نفع سفر بدوران

تفرج هم واكتساب معيشة — وعلم وادب وصحبة ماجد

کسب معاش کردن دیدن هموم عالم — علم و ادب فزودن با صحبت بزرگان

فان قيل في الاسفار ذل ومحنة — وقطع الفيافي وارتكاب الشدائد

گویند در سفرها خواری و محنت آمد — پریدن بیابان حمل مشقت آن

فموت الفتى خير له من حياته — بدار هوان بين واش وحاسد

مرد جوان نکو تر البته از حیاتش — در دار مذلت حاسد با خواری فراوان

وقد روى المدائني برفعه الى ام سلمه زوج النبي
صلى الله عليه واله بنى مسجده الذي بالمدينة فقرب اللبن
وما يحتاج فقام النبي صلى الله عليه ووضع ردائه فلما راى
ذلك المهاجرون والانصار القوا رديتهم وجعلوا يرتجزون
ويعملون ويقولون روایت کند مداینی تا به ام سلمه که
زوج رسول است صلی الله علیه وسلم که حضرت رسالت
در مدینه بنای مسجد میفرمود وخشت وما یحتاج
بنزدیك عمارت می آوردند آنحضرت
برخاست ردای مبارك خود را پهن کرد
وخشت وما یحتاج در آن می آورد چون مهاجر
وانصار از گوشه کنار دیدند رداها
باز کشیدند بدان کار و این رجز می گفتند

وقال علی علیه الکرامة والرضوان

لئن قعدنا والنبی یعمل ذاک اذا لعمل مضلل

کو ما نشسته ایم و نبی کار میکند باشد چنین عمل عمل کمرهان دین

وکان عثمان رجلا نحیفا یحمل اللبنة ویجافی بها عن ثوابه

فاذا وضعها نفض کمیه فرآه امیر المؤمنین علی علیه السلام

فقال عثمان ابن عفان مرد ضعیف و نحیف بود یک خشت

بر سر دست میگرفت و از جامهای خود دور میداشت

وچون می نهاد استین خود را می افشاند امیر المؤمنین

و امام المتقین علی ابن ابی طالب چون آن بدید گفت

لا یستوی من یعمر المساجد ومن یبیت راکعا وساجدا

مساوی نیست آنکس کو عمارت میکند مسجد کسی دیگر که باشد در رکوع و در سجود آنجا

یدأب فیها قائما وقاعدا ومن یهین هکذا معاندا

بمسجد عادت او آنک قایم باشد و قاعد بنا زکس کو بدینسان خوار میدارد معابد را

ومن یری عن الغبار حائدا

ذکر کو دور سازد کرد مسجد مردم از دنیا

الامام علی بن احمد الواحدی وهو امام اصحاب الشافعی

بخراسان عن مدافع الزهری عن عبد الرحمن بن کعب بن مالک

عن جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه قال سمعت

علیا علیه السلام ینشد و رسول الله صلی الله علیه یسمع

امام واحدی ذکر کرد که امام شافعیست در خراسان

از مدافع از زهری از عبد الرحمن کعب بن مالک

از جابر ابن عبد الله انصاری رضی الله عنه که

گفت شنیدم از امیر المؤمنین علی که این ابیات

و رسول حضرت علیه السلام می شنید و این ابیات بود

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

أَنَا أَخُ الْمُصْطَفَى لَا شَكَّ فِي نَسَبٍ   مَعَهُ رُبِّيتُ وَسِبْطَاهُمَا وَلَدِي

منم برادر احمد درين نسب شك نيست   بدو موافق فرزند من دو سبط اورا

جَدِّي وَجَدُّ رَسُولِ اللهِ مُنْفَرِدٌ   وَفَاطِمُ زَوْجَتِي لَا قَوْلَ ذِي فَنَدِ

جد من وجد پيغامبر جناست يكي   مراست فاطمه زوج ونكوي اين بريا

صَدَّقْتُهُ وَجَمِيعُ النَّاسِ فِي ظُلَمٍ   مِنَ الضَّلَالَةِ وَالْإِشْرَاكِ وَالنَّكَدِ

درست داشتم اورا وخلق در ظلمت   زگمرهي وز شرك ونفاق ومكر دغا

فَالْحَمْدُ لِلّٰهِ شُكْرًا لَا شَرِيكَ لَهُ   اَلْبَرِّ بِالْعَبْدِ وَالْبَاقِي بِلَا أَمَدِ

سپاس وحمد خدائي كه نيست انبازش   برنده هست نكوكار واوست اصل بقا

قال فتبسم رسول الله صلى الله عليه وسلم وقال
صدقت يا علي وقد اورده الشيخ المفيد رحمه الله كذلك

الى البيت الثالث پس حضرت رسالت صلى الله عليه وسلم
تبسم فرمود وگفت راست گفتي يا علي شيخ مفيد
آورده است بيت ثالث از ملحقاتست وكان عليه السلام
كثيرا ما يتمثل بهذا البيت آن حضرت عليه السلام
اين بيت را بسيار خواندى كما روى ابن ملجم
عليه اللعنه جنانچه ابن ملجم عليه اللعنة روايت كرد

أُرِيدُ حَيَاتَهُ وَيُرِيدُ قَتْلِي   عَذِيرَكَ مِنْ خَلِيلِكَ مِنْ مُرَادِي

وقال يوم احد رواه محمد ابن اسحق يرثي عمه
في روايت احمد ابن كامل محمد ابن اسحق گويد كه اين ابيات
در روز احد جهت مرثيه عم خود حمزه گفت به روايت احمد بن كامل وابيات اين بود

أَتَانِي أَنَّ هِنْدًا أَحَلَّ صَخْرٍ   دَعَتْ دَرَكًا وَبَشَّرَتِ الْهُنُودَا

آمد بسوى من زره فخر هند صخر   با مژده هنود درك كرده مدعا

فان تفخر بحمزة حين ولّى — مع الشهداء محتسبا شهيدا

گر فخر تو بحمزه بود گاه رفتنش — محو شد او بجمله شهيدان جان فدا

فانا قد قتلنا يوم بدر — ابا جهل و عتبة و الوليدا

ما نيز كرده ايم بسى قتل روز بدر — بوجهل و عتبه را وليد پليد را

و شيبة قد تركنا يوم ذاكم — على اثوابه علقا جسيدا

آن روز شيبه را بشما وا گذاشتيم — با جامهاى غرقه بخون در دم وغا

فيبقى فى جهنم شر دار — عليه لم يجد عنها محيدا

بروى عاند قعر سقر بدترين مقام — بيرون نيايد او زجهنم بهيچ با

و ما سيان من هو فى جحيم — يكون شرابه فيها صديدا

نبود مساوى آنكه بود در تك جحيم — كورا بود شراب ز زقوم زهرها

و من هو فى الجنان يدر فيها — عليه الرزق مغتبطا حميدا

با ساكن بهشت كه دارد در آن مقام — شهد و شراب و شير و شكر و شربت وغا

قيل قتل امير المؤمنين على عليه السلام من ساير بطون
قريش يوم احد فقال قائل منهم ما يريد على ان يترك من قريش
واحدا فكانه ضرى على قتلهم فقال ما ضريت على ذلك
و انه ليسوءنى ما يسرون اليه بعد القتل حزنى على قريش
كيف كثرت برها و اقت عددها و صارت الى النار ثم
مضى و هو يقول نقلست كه روزى امير المؤمنين على عليه
السلام در روز احد بسيارى از اكابر قريش كه با جيش
و طيش بودند بتيغ بى دريغ در سر برداشت يكى از ايشان
گفت كه در خاطر ندارد كه يكى را از قريش زنده بگذارد
و در قتل ايشان چون سرنبشت در زنى على چون بشنيد
گفت من چنين نيستم اما مرا بد مى آيد و قبيح مى نمايد طريقه
سلوك ايشان كه بر آن ميروند و بعد از قتل نيز خون دارم

برقریش که چگونه کافر شدند برب العالمین
و رفتند باسفل سافلین و بعد از آن این ابیات بگفت

قُرَيْشٌ بَدَتْنَا بِالْعَدَاوَةِ اَوَّلاً   وَجَاءَتْ لِتُطْفِي نُورَ رَبِّ مُحَمَّدٍ

قریش اول بنا کردند بنیاد عداوت را   که بنشانند نور رب احمد اینجا

بِاَفْوَاهِهَا وَالْبِيضَ بِالْبِيضِ تَلْتَقِي   بِاَيْدِيهِمْ مِنْ كُلِّ عَضْبٍ مُهَنَّدِ

بدمهای خود و شمشیر و با شمشیر شد ملحق   بدست ما و ایشان تیغهای هندی پیدا

وَخَطِّيَّةٍ قَدْ ثُقِّفَتْ سَمْهَرِيَّةٍ   اَسِنَّتُهَا قَدْ حُودِثَتْ بِمُحَدَّدِ

سنان خطی سینه شکاف و سمهری نیزه   که سرهای سینه‌شان و شنستان درهیجا

فَقُلْتُ لَهُمْ لَا تَبْعَثُوا الْحَرْبَ وَاَسْلِمُوا   وَفِيئُوا اِلَى دِينِ الْمُبَارَكِ اَحْمَدِ

مینگیزند گفتم حرب و در اسلام در آید   دوان آیید سوی دین احمد سید بطحا

فَقَالُوا كَفَرْنَا بِالَّذِي قَالَ اِنَّهُ   تَوَعَّدَنَا بِالْحَشْرِ وَالْحُكْمِ فِي غَدِ

همه گفتند ما کافر شدیم آن شخص را کو گفت   وعید ما بحشر و نشر و حکم حاکم فردا

فَقَتَلْتُهُمْ وَاللّٰهِ اَفْضَلُ قُرْبَةٍ   اِلَى رَبِّنَا الْبَرِّ الْعَظِيمِ الْمُمَجَّدِ

بدیشان گفتم ای و الله کافضل قربتی باشد   بسوی کردگار ما عظیم و امجد و اعلا

وَمِنْهُ سَلَامُ اللّٰهِ عَلَيْهِ

وَاِنِّي قَدْ حَلَلْتُ بِدَارِ قَوْمٍ   هُمُ الْاَعْدَاءُ وَالْاَكْبَادُ سُودٌ

در دیاری گشته ام واقع میان مردمی   جمله‌گی دشمن جگرهاشان سیه همچون دخان

هُمُ اِنْ يَظْفَرُوا بِي يَقْتُلُونِي   وَاِنْ قُتِلُوا فَلَيْسَ لَهُمْ خُلُودٌ

گر ظفر یابند بر من آن گروهم میکشند   ور کشندم نیست ایشان را بقای جاودان

وَمِنْ كَلَامِهِ عَلَيْهِ

وَكَانُوا عَلَى الْاِسْلَامِ اَلْبًا ثَلٰثَةً   فَقَدْ خَرَّ مِنْ تِلْكَ الثَّلٰثَةِ وَاحِدٌ

دشمن اسلام و دین بودند در دنیا سه کس   زان سه کس آخر یکی افتاد در قعر سقر

وفر ابو عمرو وهبیرة لم یعد ولکن اخو الحرب المجرب عاید

جست ابو عمرو هبیره سوی میدان انکشت هر که او جنک آزما شد سوی جنک آید دکر

نهتهم سیوف الهند ان یقفوا لنا غداة التقینا والرماح المصاید

منعشان شمشیرهای هند کرد از جنک ما روز دیکر با زشان پایم سرها نیزه بر

وقال علیه الکرامة

یا مؤثر الدنیا علی دینه والتائه الحیران عن قصده

ای دنیا دین باشی روتافته از دین کم کرده ره خویش بصحرا از پی آن

اصبحت ترجو الخلد فیها وقد ابرز ناب الموت عن حده

امید تو جاوید درین دهر بتحقیق بکشاده دهان مرک بسوی تو چو ثعبان

هیهات ان الموت ذو اسهم من یرمه یوما بها یـ ده

هیهات که این مرک خداوند تیرها هست بر سر کی که تیر کشاید نبرد جان

لا یشرح الواعظ قلب امرئ لم یعزم الله علی رشده

از وعظ و نصیحت نکشاید دل مردی کورا نشود راهنما حضرت یزدان

وقال امیر المؤمنین

اغض عینا علی القذا وتصبر علی الاذا

چشم پوشیده دار بر مکروه صبر کن بر مشقت و ایذا

انما الدهر ساعة یقطع الدهر کل ذا

هست دوران دهر یک ساعت میشود قطع سر بسر دنیا

وقال علیه الکرامة

رأیت الدهر مختلفا یدور فلا حزن یدوم ولا سرور

بدیدم دهر را بس مختلف حال نه در وی حزن ماند نه سرورش

وقد بنت الملوك بها قصورا — فلم تبق الملوك ولا القصور

بنا کردند شاهان قصرها — ولی نه شاه ماند نه قصورش

ومنه سلام الله علیه

قد یعلم الناس انا خیرهم نسبا — ونحن افخرهم بیتا اذا فخروا

داند مردم آنک ما هستیم بهتر در نسب — ما خانمان فاخرتریم از دم زنند از فخرها

رهط النبی وهم ماوی کرامته — وناصر الدین والمنصور من نصروا

آل نبی ماییم و ماوای کرامتهای او — دین را ز ما نصرت بود منصور باشد یار ما

والارض تعلم انا خیر ساکنها — کما به تشهد البطحاء والمدر

دانند زمین کز ما نشد بهتر کسی ساکن درو — زان سان که بطحا و مدر داده گواهی بی

والبیت ذو الستر لو شاء واحدثهم — نادی بنا لک رکن البیت والحجر

کعبه بستر خویش اگر خواهند گوید جمله را — سنگ سیاه کعبه هم با رکن دارد این ندا

وقال علیه السلام

ارید بذاکم ان تهشوا لطلعتی — وان تکثروا بعد الدعاء علی قبری

فرح خواهم شما را من بدین خوش گویی و طیبت — دیگر گو بعد من گوید بسیاری دعای من

وان تمنحونی فی المجالس ودکم — وان کنت عنکم غائبا تحسنوا ذکری

دوکانه در مجالس دوستی از زانیم دارید — وگر غایب شوم گوید حسن گفتهای من

وقال علیه لولده الحسین علیه

ابنی ان من الرجال بهیمة — فی صورة الرجل السمیع المبصر

ای پسر بعضی ز مردم چارپا باشد که او — بر مثال صورة مرد سمیعست و بصیر

فطن بکل دویة من ماله — واذا اصیب بدینه لم یشعر

زیرکست اندر کفایتهای مال خویشتن — چون بکار دین رسد اصلا نباشد ز آنجبر

وقال علي الكرامة

رُبَّ فتیً دُنیاهُ موفورةٌ — لیسَ لهُ من بعدِها آخرهْ

بسا جوان که بود دنیوی فراوانش — ز بعد آن نبود آخرت نصیب اورا

وآخرٌ دنیاهُ مذمومةٌ — یتبعُها آخرةٌ فاخرهْ

یکی دیگر بود او ز چشم دنیا زشت — همیشه از ره صدق است در پی عقبا

وآخرٌ قد حازَ کلیهما — قد جمعَ الدنیا مع الآخرهْ

یکی دیگر ز پی هر دو رفت و حاصل کرد — که گشت جامع دنیا و آخرت حقا

وآخرٌ یحرمُ کلیهما — لیسَ لهُ دنیا ولا آخرهْ

یکی دگر کشد بروی حرام این هر دو — که نیست هیچ نصیبش نه دین و نه دنیا

وقال علیه السلام

ینصرُنی ربّی خیرُ ناصرٍ — آمنتُ باللهِ بقلبٍ شاکرٍ

نصرت دهد خدای مرا نیک ناصر است — ایمان بحق مرا دل و جان شاکر است

أضربُ بالسیفِ علی المغافرِ — مع النبیِّ المصطفی المهاجرِ

ضربت زنم بتیغ بسی تاج و فرق را — با مصطفی نبی بحق کو مهاجر است

وقال علیه السلام

إذا اجتمعت علیا معدٍّ ومذحجٍ — بمعرکةٍ یوماً فإنّی أمیرُها

چو جمع گردند عالی مذحج و قوم معد باهم — بروز معرکه بودم من امیر حاکم لشکر

مسلّمةٌ أکفالُ خیلی فی الوغا — ومکلومةٌ ألبابُها ونحورُها

بگاه جنگ هستند این کفلهای سمند ما — وگر زخمی رسد بر سینه و گردن بود یا

حرامٌ علی أرماحنا طعنُ مدبرٍ — وتندقُّ منها فی الصدورِ صدورُها

بر آنکو جست ضرب نیزهای ما حرام آمد — ولی باشد صدور نیزه های ما صدور اندر

ومنه سلام الله عليه

تكثر من الاخوان ما استطعت انهم عماد اذا استنجدتهم وظهور

زیادت کن زاخوان صفا چندانک بتوانی که ایشاند مانند ستون قصر امیدت با

وما بكثير الف خل وصاحب وان عدوا واحدا لكثير

اگر باشد هزارت دوست بسیاری نباشد آن ولی بسیار باشد گر بود یک دشمن تنها

وله علي عليه السلام

لا يبلغ المرء بالحجار همته حتى يواصلها منه بتغرير

همت مدار ز بونی در دنیا بد کام خویش تا نیابد نباید شر جستن نهان و آشکار

حتى يواصل في افنان مطلبها غورا بنجد واعنانا بتعذير

تا در اولهای آن یابد مگر مطلوب خویش که فراز و که نشیب و گه دشتم که اعتذار

خاطر بنفسك لا تقعد بمعجزة فليس حر على عجز بمعذور

نفس خود را در خطرها افکن و منشین بعجز نیست معذور آن جوان کو عجز می آرد بکار

ان لم تنل في مقام ما تحاوله فابل عذرا بادلاج وتهجير

در نیابد در مقامی کان همی جوید بجهد عذر خواهی بایدش کردن از آن لیل و نهار

وقال علي كرم الله

روى المداینی باسناده الاشعث بن قيث دخل عليه السلام بصفين وهو قایم يصلى ظهر فقال قلت يا امير المؤمنين ادوب بالليل دوب بالنهار فانسل من صلوته وهو يقول يعنی روایت کند مداینی باسناد از شعث ابن قیس که در روز جنگ صفین در امد پیش امیر المؤمنین و آن حضرت در محراب ایستاده و بنماز قیام نموده بود گفت یا امیر

المؤمنین رنج وتعب هم بروز وهم بشب پس چون از نماز واوراد
فارغ شد روی بسوی او کرد واین ابیات بروی خواند

اِصْبِرْ عَلی تَعَبِ الاِدْلاجِ وَالسَّهَرِ | وَبِالرَّواحِ عَلَی الْحاجاتِ وَالْبُکَرِ
صبر کن بر شب تا رو وتعب بیداری | باز رو در پی حاجات وطلب وقت صباح

لاتَضْجَرَنَّ وَلایُعْجِزَکَ مَطْلَبُها | فَالنُّجْحُ یَتْلَفُ بَیْنَ الْعَجْزِ وَالضَّجَرِ
مشو از رده واز عجز مخور غم بطلب | زانک با عجز وتعب شد رنج افتاد نجاح

اِنّی وَجَدْتُ وَفِی الاَیّامِ تَجْرِبَةً | لِلصَّبْرِ عاقِبَةً مَحْمُودَةَ الاَثَرِ
یافتم در همه ایام بوده تجربه ام | صبر را عاقبت کار به نیکی وصلاح

وَقَلَّ مَنْ جَدَّ فی اَمْرٍ یُطالِبُهُ | وَاسْتَصْحَبَ الصَّبْرَ اِلّا فازَ بِالظَّفَرِ
کم بود آنک کند سعی وطلب در مطلوب | صبر هم صحبتش الا که بر دو فوز ونجاح

وقال علی کرم الله

اُصْبُرْ قَلیلاً فَبَعْدَ الْعُسْرِ تَیْسیرُ | وَکُلُّ اَمْرٍ لَهُ وَقْتٌ وَتَدْبیرُ
صبر کن اندکی که بعد از سختی آسانی بود | هست هر کاری رهین وقت با تدبیر ودا

وَلِلْمُهَیْمِنِ فی حالاتِنا نَظَرٌ | وَفَوْقَ تَدْبیرِنا لِلّهِ تَقْدیرُ
دارد ایزد از کرم در حالهای ما نظر | برتر از تدبیر ما افتاد تقدیر خدای

ومن کلام امیر المؤمنین

اِنْ عَضَّکَ الدَّهْرُ فَانْتَظِرْ فَرَجاً | فَاِنَّهُ نازِلٌ بِمُنْتَظِرِهِ
گر گزد دهر ترا چشم همی دار فرج | زانک پیوسته سوی ناظر خود شد نظرش

اَوْ مَسَّکَ الضُّرُّ وَابْتُلیتَ بِهِ | فَاصْبِرْ فَاِنَّ الرَّخاءَ فی اَثَرِهِ
در رساند بتو آزار وبدان در مانی | صبر کن زانک بود خرمی بر اثرش

کَمْ مِنْ مُعافیً عَلی تَهَوُّرِهِ | وَمُبْتَلیً لایَنامُ فی حَذَرِهِ
ای بسا اهل سلامت که تهور بنود | مبتلا گشته وبشب خواب نکرد از حذرش

وفارح في عشاء ليلته — دب إليه البلاء في سحره

اى بسا فارغ وخوش دل كه بود در همه شب — سوى او روى نهد خيل بلا در سحرش

من صحب الدهر دم صحبته — ونال من صفوه ومن كدره

ناپسنديده بود صحبت دهر — كه خورد گاه از و صافى و گاهى كدرش

وله ايضا

جميع فوايد الدنيا غرور — ولا يبقى لمسرور سرور

جهان و منفعتهايش غرور است — نماند شادمان را شادمانى

فقل للشامتين بنا أفيقوا — فإن نوايب الدنيا تدور

بگو اهل شماتت با خود آيند — كه گردانست حال دهر فانى

وقال علي كرم الله

يا طالب الصفو في الدنيا بلا كدر — طلبت معدومة فايأس من الظفر

اى كه اندر طلب صاف جهانى بى درد — شد عدم سعى تو نوميد شو از دورى ظفر

واعلم بأنك ما عمرت ممتحن — بالخير والشر والميسور والعسر

دانك هر چند كه باشى بجهانى ممتحن — بر آسانى و سختى و پى نيكى و شر

أنى تنال بها نفعا بلا ضرر — وإنها خلقت بالنفع والضرر

چون توانى كه برى نفع جهان بى ضررى — كو ز خالق شد مخلوق پى نفع و ضرر

في الجبن عار وفي الإقدام مكرمة — ومن يفر فلن ينجو من القدر

عار در بددلى است و كرم اندر جرأت — هر كه بگريخت خلاصيش نباشد ز قدر

وله على الكرامة

يعيب رجال زمانا مضى — وما لزمان مضى من غير

مردم كنند عيب زمان گذشته را — عادى بود زمان گذشته ز عيب و عار

أرى الليل يجري كله تهدي به | وأنا النهار علينا يكر

ديدم بشب كه بر روش خويش ميرود | وين روز هم كه برسر ما ميكند گذار

ولم يحبس القطر عنا السماء | ولم تنكسف شمسنا والقمر

نه بن گشت قطرهٔ باران ز آسمان | نه شد گرفته ماه و خور از گردش و مدار

فقل للذي ذم صرف الزمان | ظلمت الزمان فذم البشر

گواي كه در مذمت دور زمانه | ذم بشر بكن چه كني ذم روزگار

ومنه سلام الله عليه

الشيب عنوان المنية وهو تاريخ الكبر | وبياض شعرك موت شعرك ثم أنت على الأثر

مردن شعرست سپيدي شعر | باز توهم بر اثرش ميروي

بلوت صروف الدهر ستين حجة | وجربت حاليه من اليسر والعسر

مبتلا گشتم بگردشهاي گيتي شصت سال | آزمايش كردم اندروي دو حال از خير و شر

فلم أر بعد الدين خيراً من الغنى | ولم أر بعد الكفر شراً من الفقر

بعد دين بهتر نديدم از غنا چيزي دگر | بعد كفر از فقر هم چيزي نديدم زشت تر

وقال علي كرم الله

حرض بنيك على الآداب في الصغر | كيما تقر بهم عيناك في الكبر

كودكانت را بخوردي بر آداب دار | تا شود روشن بديشان چشمهايت در كبر

وإنما مثل الآداب تجمعها | في عنفوان الصبا كالنقش في الحجر

اين مثل بشنو كه آدابي كه آن جمع آوري | در زمان كودكي چون نقش باشد در حجر

هي الكنوز التي تنمو ذخائرها | ولا يخاف عليها حادث الغير

اينك آن گنجي كه مال او شود هردم فزون | نيست خوفي بر وي از تغيير چرخ كينه ور

إن الأديب إذا زلت به قدم | يهوي على فرش الديباج والسرر

آن بود عاقل كه چون پايش بلغزد ناگهان | او فتد بر فرش ديبا و حرير و تخت زر

الناس اثنان ذو علم ومستمع — واع وسائرهم كاللغو والعكر

آدمی یا صاحب علمست یا خود مستمع — دیگران درد و دی و خاک تیره و سنگ و مدد

ما هذه الدنيا لطالبها — الا عناء وهو لا يدري

چیست این دنیای دون نسبت بحال طالبش — جز عنا و رنج او را جهل غفلت در رنج

ان اقبلت شغلت ديانته — او ادبرت شغلته بالفقر

چون بکس روآرد او را دور گرداند ز دین — باز چون برگردد او را افکند در احتیاج

وله على عليه السلام

ايا من ليس لي منه مجير — بعفوك من عقابك استجير

ایا کی غیر تو نبود پناهم — بعفوت از عقابت برده ملجا

انا العبد المقر بكل ذنب — وانت السيد الصمد الغفور

منم بنده مقر بر هر گناهی — تو بخشاینده جرمم ببخشا

فان عذبتني فالذنب مني — وان تغفر فانت به جدير

عذابم گر کنی هست از گناهم — وگر بخشی مرا هستی توانا

وقال على كرم الله

كثير المال ليس له عواد — ولا في كل ما يأتيه عار

بسیار مال را نرسد عیب و علتی — در هرچه آیدش نبود هیچ ننگ و عار

لان المال يستر كل عيب — وفي الفقر المذلة والصغار

از بهر آنکه مال بپوشد تمام عیب — وز فقر هست محنت و خواری بی شمار

كذاك الفقر بالاحرار يزري — كما ازرت بشاربها العقار

خوری فقر رنج رساند بصاحبش — چون خواری که باده کند با شرابخوار

وقال على عليه

للناس حرص على الدنيا بتدبير　　وصفوها لك ممزوج بتكدير

مردمانرا حرص بر دنیاست بی چرخ و دغل　　صافی این باده ممزوجست با دردی ترا

كم من ملح عليها لا تساعده　　وعاجز نال دنياه بتقصير

ای بسا کس کز پیش جان کند واو در دنیا فتد　　وی بسا عاجز که با تقصیر یابد مال و جاه

لم يرزقوها بعقل عندما رزقوا　　وانما رزقوها بالمقادير

قسمت ارزاق در اول نشد بر قدر عقل　　بلکه باشد بخشش روزی بتقدیر خدا

لو كان في قوة او عن مغالبة　　طار البزاة بارزاق العصافير

در بقدر جهد و قوت یافتی روزی کسی　　باز از پرواز بردی روزی عصفور را

ومنه سلام الله عليه

دواؤك فيك وما تشعر　　وداؤك منك وما تبصر

دوای درد تو با تست و تو نمیدانی　　ز تست رنج تو و نیستی جان بینا

وانت الكتاب المبين الذي　　باحرفه يظهر المضمر

تویی کتاب خداوند آن کتاب مبین　　بحرفها که نهانها ازان شود پیدا

وتزعم انك جرم صغير　　وفيك انطوى العالم الاكبر

گمان بری که صغیر افتاده جرم تنت　　یقین بدان که درو هست عالم کبرا

فلا حاجة لك من خارج　　ففكرك فيك وما تفكر

ترا برون ز وجود تو هیچ حاجت نیست　　به تست فکر تو و نیست فکر خویش ترا

وقال علي عليه السلام

لئن ساءني دهر فقد سرني دهر　　وان مسني عسر فقد مسني يسر

گر غمی آید ز هر دم شادی آید دگر　　ور بمن دشواری آید منت آسانی قیاس

لكل من الايام عندي عادة　　فان ساءني صبر وان سرني شكر

پیش من در جمله ایام نیکو عادتست　　گر بد آید صبر دارم گر نکو آید سپاس

وقال علی کرم الله وجهه

تؤمل فی الدنیا طویلا ولا تدری
اذا جن لیل هل تعیش الی الفجر

فکر در دنیا بسی کردی و معلومت نشد
آنکه چون شب گشت خواهی ماند تا وقت سحر

فکم من صحیح مات من غیر علة
وکم من مریض عاش دهرا الی الدهر

ای بسا کس کو بصحت بود وبی علت بمرد
وی بسا خسته که خوش شد ماند در عالم دگر

وکم من فتی یمسی ویصبح آمنا
وقد نسجت اکفانه وهو لا یدری

ای بسا جوان کو روز وشب ایمن بود
دوخته دوزان کفن بهر وی و او بیخبر

ومن کلام علی علیه السلام

ولا خیر فی الشکوی الی غیر مشتکی
ولا بد من شکوی اذا لم یکن صبری

شکایت نیست نیکو پیش آنکو اهل آن نبود
ز شکوه چاره نبود چون نباشد صبر بر جا

الم تر ان البحر ینضب ماؤه
ویأتی علی حیتانه نوب الدهر

نمی بینی سوی دریا که چون در تنگ قد آبش
رسد بر ماهیانش حادثات و آفت دنیا

الم تر ان الفقر یرجی له الغنی
وان الغنی یخشی علیه من الفقر

نمی بینی که اهل فقر امید غنا دارند
غنی هم دایما ترسان که از فقرش رسد ایذا

وقال علیه السلام

غنی النفس یکفی النفس حتی یکفها
وان اعسرت حتی یضر بها الفقر

غنای نفس کافی نفس را تا مطمئن گردد
وگر سختی کشد چندانکه آزاری بود زانتر

فما عسرة فاصبر لها ان لقیتها
بدائمة حتی یکون لها یسر

دوامی نیست محنت را چو بینی صبر پیش آور
همه وقتی که ایزد عاقبت گرداند آسانش

ومنه سلام الله

النار اهون من ركوب العار — والعار يدخل اهله في النار

سوختن در آتش آسان تر بود از ننگ و عار — عار آخر صاحب خود را در اندازد بنار

والعار في رجل بيت وجاره — طاوي الحشا متمزق الاطمار

عار باشد مرد خوش در خانه و همسایه اش — گرسنه افتاده بر تن جامه گشته تار و مار

والعار في هضم الضعيف وظلمه — واقامة الاخيار بالاشرار

عار در جور و ستم بر ضعیف و ظلم او — استقامت یافته اشرار بر جای خیار

والعار ان يجدي اليك صنيعة — فتكون عندك سهلة المقدار

عار باشد اندر حقت کسی نیکی کند — ان نکوئی را نبود نزد تو باشد اعتبار

والعار في رجل يحيد عن العدى — وعلى القرابة كالهزبر الضاري

عار آن باشد که گیری تو ز خصم دشمنان — با خویشان خود باشی چو شیر کینه دار

والعار ان تك في الانام مقدما — وتكون في الهيجا من الفرار

عار آن باشد که گاه بزم باشی مقتدا — روز رزم آن دم که آید باشی از اهل فرار

جاهد على طلب الحلال ولا تكن — تغدو بالاسراف والتبذار

جهد کن بر جستن مال حلال اما مباش — کا بذل و نفقه با اسراف خرج بی شمار

الا لاهلك او لضيفك او لمن — يشكو اليك مضاضة الاعسار

جز با اهل خویش یا مهمان که آید یا کسی — کو شکایت آورد پیشت ز جور افتقار

روى عن الصادق عليه

انه قال كان عليه السلم كل بكرة يطوف في اسواق الكوفة يضع الدرة على عاتقه وكانت تسمى السبيبة فيقف وينادي بكلام ذكر ثم يقول

يعني امام الخلائق جعفر صادق عليه السلام فرمود که امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام هر صباح در بازارهای کوفه طواف نمودی ردای کبریا بر دوش استغنا گرفته نام آن ردا سبیبه بود و هر جا توقف کردی و این دو بیت خواندی

تفنى اللذاذة ممن نال شهوتها — من الحرام ويبقى الإثم والعار

نيست گردد لذت آنكس كو بيابد خط نفس — از حرام بعد از ان ماند گناه و ننگ و عار

تبقى عواقب سوء في مغبتها — لا خير في لذة من بعدها النار

عاقبتهاى بدش باقيست در وقت فنا — نيست خير از لذتى كاخر سقر باشد و نار

ومنه سلام الله عليه

ذهب الرجال المقتدى بفعالهم — والمنكرون لكل أمر منكر

مقتدايان از جهان رفتند با افعال خويش — منكران كار دين را قهر دوزخ شد وطن

وبقيت في خلف يزين بعضهم — بعضا ليدفع معور عن معور

مانده ام همصحبت بعضى كه زينت ميدهند — بعضى ديگر را براى دفع عيب خويشتن

سلكوا بنيات الطريق فأصبحوا — متنكبين عن الطريق الأكبر

بر ره بالا هى رفتند ليك آخر شدند — در طريقت سرنگونسار او وزره بلا شدن

ومنه سلام الله

وفي الجهل قبل الموت موت لأهله — وأجسادهم قبل القبور قبور

در جهالت پيشتر از مرگ مرده اند اهل جهل — جسم ايشان ناشده در گور باشد همچو گور

وإن امرءا لم يحيى بالعلم ميت — وليس له حتى النشور نشور

مرد اگر زنده نه از علمست بى شك مرده ايست — كو نگردد زنده گر قايم شود حشر و نشور

ومن كلام علي عليه السلام

أي يومي من الموت أفر — يوم ما قدر أو يوم قدر

ز مردن در دو روز انديشه جستن نبايد من — بروزى كان قضا نبود بروزى كان قضا باشد

يوم ما قدر لم أخش الردى — وإذا قدر لم يغني الحذر

بروزى كان قضا نبود نمى ترسم ز مرگ خود — بروزى كان قضا باشد رم جستن كجا باشد

وقال علی الکرامة

قیل انه لفاطمة علیه السلم ترثی اباها صلی الله علیه وآله

كنت السواد لناظری فبكی علیك الناظر

نور بودی مردم چشم مرا برفراقت کی به زان دارد بصر

من شاء بعدك فلیمت فعلیك كنت احاذر

هرکه میخواهد پس از تو گو بمیر من هم از مرگ تو می کردم حذر

وقال علی علیه

روی الشیخ ابو جعفر الطوسی باسناده عن ابی الاسود الدیلی
عن ابی طالب ان رجلا سال علی علیه السلام عن سؤال فبادر
ودخل منزله وخرج فقال این السائل فقال ها انا ذا یا امیر
المومنین فقال لما مسالتك فقال كیت وكیت كالمسئلة المجمات

جوابا فما بالك ابطات الیوم عن جواب هذا الرجل حتی دخلت
الحجرة ثم خرجت فاجبت قال كنت حاقنا ولا رای لثلاثة لحاقن و
ولا لحازق ولا لحاقب ویقول روایت کند شیخ ابو جعفر
طوسی رحمة الله علیه بطریق اسناد از اسود دلی که گفت
مردی از امیر المومنین علی سؤال کرد آن حضرت بتعجیل
در خانه و منزل خود در رفت و بعد از آن که بیرون آمد
و گفت سائل کجاست و سائل پیش آمد که منم یا امیر
المومنین پس گفت چیست سؤال تو بگوی گفت این واین
سؤال او را جواب گفت بعد از آن گفتند یا امیر المومنین
ما بتو اعتقاد داریم که چون از تو مسئله پرسند چون
آتش تیز جواب بدهی تو را چه بود که امروز توقف کردی
در جواب این مرد تا رفتی و باز از خانه بیرون آمدی

وجوابش گفتی گفت من حاقن بودم وهیچ فکر ورای در دست
نیست کسی را که حاقن باشد یا حازق یا حاقب وحاقن
کسی را گویند که بول بسیار بود وحازق کسی که موزه
اش تنگ است وحاقب کسی که بول را نگاه دارد وبعد از این ابیات میگفت

اذا المشکلات تصدین لی   کشفت حقایقها بالنظر
گر از من بپرسند در مشکلات   گشایم رموزش بعلم ونظر
وان برقت فی مخیل الصواب   عمیاء لا یجتلیها البصر
چو رخشان شود در محل خیال   نهانست انوار او از بصر
مقنعة بعیون الغیوب   وضعت علیها صحیح الفکر
مقنع سرانند با چشم غیب   شد از رویشان فکر من پرده در
معی اسمع کظبی المرهفات   افری به عن بنات السیر
مرا هست گوشی بتیزی چو تیغ   که برم نقاب از بنات سیر

وقلب اذا استنطقته الهموم   اربی علیها بواهی الدرر
دلی گر وی از نطق جوید هموم   کند ظاهر از نطق غلطان گهر
لسانی کشقشقة الارحبی   او کالحسام الیمانی الذکر
زبانی بگفت ز چون ارحبی   ویا همچو تیغ یمانی گهر
ولست بامعة فی الرجال   اسایل هذا وذا ما الخبر
نیم پیش مردم چو مرد جهول   ز من باز پرسند واز خیر وشر
ولکننی مذرب الاصغرین   ابین مع ما مضی ما غبر
مرا هست گاه فصاحت ونطق   ز آینده ورفته گویم خبر

وله علی ابن ابی طالب

یعزوننی قوم براة من الصبر   وفی الصبر اسباب امر من الصبر
غرا کند مرا مردم بری از صبر   ز صبر تلخ تر افتاد صبر را اسباب

يعز المعزى ثم يمضى لشانه ‌‌‌‌ ويبقى المعزي في آخر من الجمر

عزا كنن عزا كرد و رفت بره خويش ‌‌‌‌ بماند اهل عزا در ميان سوزش و آب

ومنه سلام الله عليه

اشكو اليك عجرى وبجرى ‌‌‌‌ ومعشرا اعشوا على بصرى

شكوه دارم با تو از خال نهان و آشكار ‌‌‌‌ در ميان مردمى خشم مرا چون پرده پيش

انى قتلت مضرى بمضرى ‌‌‌‌ جدعت انفى وقتلت معشرى

خيش را من كشته ام از ضرب تيغ خويشتن ‌‌‌‌ بينى خود را بريدم قتل كردم قوم خويش

روى النبى صلى الله عليه

اهل المعروف فى الدنيا هم اهل المعروف فى الآخرة

هذا الحديث قال عليه السلام وهو قال روايتست كه

رسول صلى الله عليه و آله اين حديث را بر امير المؤمنين

على خواند معنى حديث آنست كه اهل نيكوئى باشند

در آخرت امير المؤمنين در جواب آن حضرت اين دو بيت كفت

وما اثر التقصير الا مقصر ‌‌‌‌ رأى نفسه حلت محل المقصر

هيچ تقصيرى نخواهد كرد الا قاصرى ‌‌‌‌ نفس خود ديده بعجز و ناتوانى مبتلا

وكل امرئ يأتى بما هو اهله ‌‌‌‌ فاهله المعروف واهل المنكر

هر كسى را ميرسد چيزى كه اهل آن بود ‌‌‌‌ اهل نيكى را جزا نيكى بد آن را بد سزا

وله على عليه السلام

قيل ولم ير بعد الحكمين الا وهو يقول يعنى آن حضرت را نديد

ند بعد از قصهٔ حكمين الا كه اين ابيات

ميخواند

لقد عجزت عجز من لا يعتذر — سوف أكيس بعدها وأستمر

عجز من چون عجز آنکس شد که او معذور نیست — فرد بر خیزم بدین تدبیر و دامن بر زنم

أدفع ثوبي ذيلي ما كان يجر — قد يجمع الأمر الشتيت المنتشر

بر زنم دامن فرو ونکه ادم از آب بر زمین — تا که گرد جمع این کار پریشان باهم

وقال علي كرم الله وجهه

يذكر مبيته على فراش النبي صلى الله عليه وآله
ومقامه في الغار وقد رواه ابو جعفر الطوسي بالاسناد
يعني شبي که پيغامبر صلى الله عليه وسلم از جهت قصد کفار توجه
بغار فرمود و امير المؤمنين بر فراش آنحضرت تکيه کرده بود و ابيات ميگفت

وقيت بنفسي خير من وطئ الحصا — ومن طاف بالبيت العتيق وبالحجر

جان خود کردم سپر آنکه خیر خلق بود — وآنکه بود اندر طواف کعبه و اطراف آن

رسول إله الخلق إذ مكروا به — فوقيه ذو الطول الكريم من المكر

آن رسول حق که چون در حق او کردند مکر — لطف ایزد شد نگه دارش ز مکر دشمنان

وبت أراعيهم متى ينشرونني — وقد وطنت نفسي على القتل والأسر

بر فراش افتاده مي پايم که کی قتلم کنند — نفس را داده تسلی بر گرفته دل ز جان

وبات رسول الله في الغار آمنا — موقى وفي حفظ الإله وفي ستر

حضرت پیغمبر اندر خواب خوش بوده بغار — در پناه حفظ و ستر خالق کون و مکان

أقام ثلاثا ثم زمت قلائص — قلائص يفرين الحصا أينما تفري

بر شتر بستند بار آنجا بان خود بعد از سه روز — آن شترها که شد چون موم سنگ از پاشان

أردت به نصر الإله تبتلا — وأضمرته حتى أوسد في القبر

خواستم من زین دلیری نصرت و فتح خدا — داشتم تا خوابگاه مرا این سر نهان

عن عبد الله بن شريك

عن ابيه انه قيل لامير المؤمنين عليه السلام ان على باب
المسجد قوما يزعمون انك ربهم فدعاهم فقال لهم ويلكم
انما انا عبد الله مثلكم كل الطعام واشرب الشراب فاتقوا الله
وارجعوا فابوا فطردهم فاتوه في اليوم الثاني والثالث فقالوا
مثل ذلك فقال لهم والله ان تبتم والا قتلتكم اخبث
قتلة فدعا قنبر واتى بقدوم وحفر لهم اخدودا بين باب
المسجد والقصر فدعا الحطب فطرحه والنار فيه فقال انى طارد
حكم فيها او ترجعوا فابوا فقذف بهم حتى احرقوا وقال
بعض اصحابنا لم يحرقهم وانما ادخن عليهم ثم قال

لَمَّا رَاَيْتُ الْاَمْرَ اَمْرًا مُنْكَرًا   اَوْقَدْتُ نَارِى وَدَعَوْتُ قَنْبَرًا
ثُمَّ احْتَرَفْتُ حُفَرًا وَحُفَرًا   وَقَنْبَرٌ يَحْطِمُ حَطْمًا مُنْكَرًا

مَا اِنْ تَاَوَّهْتُ فِى شَيْءٍ رُزِيتُ بِهِ   كَمَا تَاَوَّهْتُ لِلْاَطْفَالِ فِى الصِّغَرِ
بى دل ونالان نكشتم در مصيبت هيچكه   اينچنان كه اندر غم اطفال در وقت صغر
قَدْمَاتَ وَالِدُهُمْ مَنْ كَانَ يَكْفُلُهُمْ   فِى النَّائِبَاتِ وَفِى الْاَسْفَارِ وَالْحَضَرِ
مرد ايشانرا پدر وانكس كه مى پرورد شان   در بليات زمان در سفرها وحضر

وَمِنْهُ سَلَامُ اللّٰهِ عَلَيْهِ

تِلْكُمْ قُرَيْشٌ تَمَنَّانِى لِتَقْتُلَنِى   فَلَا وَرَبِّكَ مَا بَرُّوا وَلَا ظَفِرُوا
اين شما يند اى قريش وكشتن من خواستيد   حق رب تو كه ايشانرا نخواهد شد ظفر
فَاِنْ بَقِيتُ فَرَهْنُ ذِمَّتِى لَكُمْ   بِذَاتِ وَدْقَيْنِ لَا يَعْفُو لَهَا اَثَرُوا
كر بمانم عهد ورهنى ميكنم پيش شما   كو بلاى جا بين از انكه دد كم اثر
وَاِنْ هَلَكْتُ فَاِنِّى سَوْفَ اُوْرِثُهُمْ   ذُلَّ الْحَيٰوةِ وَقَدْ خَانُوا وَقَدْ غَدَرُوا
ور بميرم ميدهم از بعد آن ميراث شان   خوارئ عمر اين غدر وخيانت سربسر

أما بقيت فإني لست متخذاً | أهلاً ولا شيعةً في الدين إذ فخروا

ور بمانم نیستم آنکس که گیرم در جهان | یار و اهل شیعه در دین که با فخر استوند

قد بايعوني فلم يوفوا ببيعتهم | وماكروني في الأعداء إذ مكروا

بیعتی کردند با من وان نشد آخر وفا | مکرها کردند با من در صف اعدا دکو

وناصبوني في حربٍ مضرّمةٍ | ما لم يلاق أبو بكرٍ ولا عمرُ

با من اندر حربها شادند و چون آتش شدند | در جهان هم کرد ندید این را ابو بکر و عمر

ومن كلامه علي عليه

أغمض عيني عن أمورٍ كثيرةٍ | وإني على ترك الغموض قديرُ

چشم می پوشم بعمدا از فراوان کارها | گرچه هم قدرت بود بر ترک این معنی مرا

وما من عمى أغضي ولكن ربما | تعامى وأغضى المرء وهو بصيرُ

نیست از کوری که پوشم چشم خود لیکن بسی | چشم پوشد مرد و او را هست بینائی بجا

واسكت عن أشياء لو شئت قلتها | وليس علينا في المقال أميرُ

خامشم از کارها ور زانک خواهم گویمش | نیست بر ما در سخن گفتن امیر و مقتدا

أصبّر نفسي باجتهادي وطاقتي | وإني بأخلاق الجميع خبيرُ

نفس خود را صبر فرمایم بجهد خویشتن | زانک من هستم خبردار از جمیع خلقها

ومن كلام أمير المؤمنين

ما لا فيك خيرٌ ولا ميرٌ نعدّ له | قضيت مني لباناتي وأوطاري

خیر و میری نیست در تو در آیی در شمار | هم زخود گشتم بکار خویشتن حاجت گزار

فإن بقيت فلا ترجى لكربته | وإن هلكت فمذمومٌ إلى النار

گر بمانی نیست کس را از تو امید کرم | ور بمیری بدترین جای جهنم گشت نار

وقال عليه السلام

حياتك انفاس تعد وكلما — مضى نفس منها تقضت لها جزءا

زندگانی تو از دمهای معدود تو شد — هر دمی کان بگذرد زانان کند فنا

فتصبح في نفس وتمسي بغيرها — وما لك من عقل تحس به رزءا

چون بروز آیی بطوری باشی و شب غیر آن — کو ترا عقلی که دریابی چنین تغییرها

ويحييك ما يفنيك في كل ليلة — ويحدوك حاد ما يريد بك الرزءا

زنده سازد آنکه می میراندت در هر شبی — ساربان راه عقبی بر تو میخواند حدا

ومنه سلام الله علي

العلم زين فكن للعلم مكتسبا — وكن له طالبا ما عشت مقتبسا

زینت مردم بود از علم کسب علم کن — علم را میجوی از وی اقتباس نور داد

واركن اليه وثق بالله واغن به — وكن حليما رضي العقل محترسا

میل سوی علم کن میدار بر حق اعتماد — با رضای عقل جو علم و مشو غافل ز کار

لا تيأسن اذا ما كنت منهمكا — في العلم يوما واما كنت منغمسا

چون غنائی در طلب جدی مکن زان دل ملو — ور بحر علم ار بود دریا برو غواص وار

وكن فتى ناسكا محض التقى ورعا — للدين مغتنما للعلم مفترسا

متقی و زاهد و اهل ورع باش ای جوان — دین غنیمت دار و تخم علم را در دل بکار

واعلم هديت بان العلم خير صفا — اضحى لطالبه من فضله سلسا

فهم کن کز علم صافی تر نباشد مشربی — طالب خود راست چون آب جاری سازگار

وله على عليه السلام

السيف والخنجر ريحاننا — اف على النرجس والآس

تیغ خنجر دسته ریحان ماست — فارغست از نرگس و از مورد مرد

شرابنا من دم اعدائنا — وكاسنا جمجمة الراس

باخون بدخواهان ماست — کاسه سر ساغر ما در نبرد

ومن کلام علی علیه

لا تتهم ربك فيما مضى — وهوّن الامر وطب نفسا

خالق خود را مکن تهمت در احکام قضا — کار آسان گیر و نفس خویش را خوش شاد دار

لكل همٍّ فرج عاجل — يأتي على المصبح والممسا

در جهان هر کار را آخر رسد فتح و فرج — بر کسی کو هست در جولانگه لیل و نهار

وقال علی علیه السلام

الحمد لله لا شريك له — دأبي في صبحه وفي غلسه

شکر خدا که نیست شریك و نظیر او — وین عادت من است در صبح در مسا

لم يبق لي مونس فيؤنسني — الا انيس اخاف من انسه

مونس نماند که انسش بود بمن — جز مونسی ترس ز انسش بود مرا

فاعتزل الناس ما استطعت ولا — تركنن الى من تخاف من دنسه

از مردمان بقدر توان باش گوشه گیر — وز هر که ترسی از بدیش باش از وجدا

فالعبد يرجو ما ليس يدركه — والموت ادنى اليه من نفسه

بنده امید آنچه کند در دنیا بدش — نزدیک تر شد از نفس او دم فنا

ومنه سلام الله علیه

لا تأمن الموت في طرف ولا نفس — ولا تمنعت بالحجاب والحرس

یك نفس یك لحظه ایمن مباش از خادم مرگ — ور ترا مانع شوند از وی نگهبانان در

واعلم بان سهام الموت نافذة — في كل مدّرع منا ومترس

دان که باشد تیرهای موت را حکم روان — بر همه درعی که ما را باشد و حصن و سپر

ما بال دينك ترضى ان تدنّسه — وثوب نفسك مغسول من الدنس

چیست دین را که ناپاکی روا داری تو — جامهای تن بغایت پاك پوشیده ببر

تَرجُوا النَّجاةَ وَلَم تَسلُك مَسالِكَها … إنَّ السَّفِينَةَ لا تَجرِي عَلَى اليَبَسِ

داری امید نجات و نیستی بر راه آن … راستی را کی توان کردن روان کشتی به

ومنه سلام الله عليه

أيَحسَبُ أولادُ الجَهالَةِ أنَّنا … عَلَى الكَرِّ لَسنا مِثلَهُم فِي الفَوارِسِ

هست اولاد جهالت را گمان آنکه ما … مثل ایشان در سواری نیستیم از کر و فر

فَسائِل بَنِي بَدرٍ إذا ما لَقِيتَهُم … بِقَتلِي ذَوِي القُرآنِ يَومَ التَّمارُسِ

قصه را پرس از بنی بدر ار بیابی همدمی … قتل آنهائی که کردم روز هیجا وحش

وَهذا رَسُولُ اللهِ كالبَدرِ بَينَنا … بِهِ كَشَفَ اللهُ العِدَى بِالتَّناكُسِ

این رسول حق که چون بدر است ما را در میان … بهر او اعدای دین را کرد حق زیر و زبر

وَإنّا أُناسٌ لا نَرَى الحَربَ سُبَّةً … وَلا نَنثَنِي عِندَ الرِّماحِ المَداعِسِ

ما نبینیم روز حرب تقصیری بخود … ما نگردانیم رو از نیزهای کارگر

فَما قِيلَ فِينا بَعدَنا مِن مَقالَةٍ … فَما غادَرَت مِنّا جَدِيدًا لِلابِسِ

نیست بعد از ما کسی را دزغرا کردن سخن … بر تن کس خلعتی زینسان نگردد نو دگر

قال على كرم الله

أتَمُّ النّاسِ أعرَفُهُم بِنَقصِهِ … وَأقمَعُهُم لِشَهوَتِهِ وَحِرصِهِ

بود کامل مردم شناساتر بنقص خود … بکلی کند بیخ حرص و شهوت از بن جان

فَدانِ عَلَى السَّلامَةِ مَن يُدانِي … وَمَن لَم تَرضَ صُحبَتَهُ فَأقصِهِ

برو نزدیک آن کز امن سازد با تو نزدیکی … کسی کز صحبتش راضی نه دوری بود درمان

وَلَم تَستَغلِ عافِيَةً بِشَيءٍ … وَلَم تَستَرخِصَنَّ أذًى لِرُخصِهِ

گران مشمار چیزی را عافیت در بها باشد … مدان ارزان آن بلا را ز آنکه چون راهست او ارزان

وَخَلِّ الفَحصَ ما استَغنَيتَ عَنهُ … فَكَم مُستَجلِبٍ عَيبًا لِفَحصِهِ

بمان دخل و تفحص خاصه زان کز وی غنی باشی … بسا جوینده هر چیز را عیب آید و نقصان

قال علي عليه السلام

لنا ما تدعون بغير حق — اذا ميز الصحاح من المراض

بغير حق بود این دعوی شما با ما — چنانک هست عیان تن درست از

بیمار

عرفتم حقنا فجحدتموه — كما عرف السواد من البياض

شناختید حق ما و منکر یداز ا — چنانک باز شناسند روز از شب تار

كتاب الله شاهدنا عليكم — وقاضينا الاله فنعم قاض

گواه ماست کتاب خدا بسوی شما — خداست قاضی ما به ز قاضیان دیار

ومنه سلام الله عليه

اذا اذن الله في حاجة — اتاك النجاح بها يركض

حاجتی که اندران رضای حقست — سویت آید دوین کام مطلب

وان اذن الله في غيرها — اتى دونها عارض يعرض

وانک فرمان حق دران نبود — عکس آن عارضست و رنج و تعب

وقال عليه السلام

اصبر على الدهر لا تغضب على احد — فلا ترى غير ما في اللوح مخطوط

صبر کن بر دهر و بدخوئی مکن با هیچ کس — چون نه بینی هیچ چیزی خارج از لوح و قلم

ولا تقيمن بدار لا انتفاع بها — والارض واسعة والرزق مبسوط

ساکن شهری مشو کانجا نباشد هیچ نفع — زانک عالم را زمین باشد فراخ و رزق هم

وقال علي كرم الله وجهه

نوم امرء خير له من يقظه — يوم يرض فيها الكاتبين لحفظ

خواب مرد البته بهتر باشد از بیداریش — انکه ناراضی از فعلش کرام الکاتبین

وقال عليه السلام

اِنَّ اَخاكَ الصِّدْقُ مَنْ كانَ مَعَكْ ... وَمَنْ يَضُرُّ نَفْسَهُ لِيَنْفَعَكْ

آن برادر باشدت کو صدق با باشد بتو ... وز برای نفع تو بر دل نهد رنج و عنا

وَمَنْ اِذا رَيْبُ الزَّمانِ صَدَعَكْ ... شَتَّتَ فيهِ شَمْلَهُ لِيَجْمَعَكْ

وانکه چون بیند معاین در مقاطع کار تو ... خود پریشانی کشد تا جمع کرداند ترا

ومن كلام امام

ذُنُوبي اِنْ فَكَّرْتُ فيها كَثيرَةٌ ... وَرَحْمَةُ رَبّي مِنْ ذُنُوبي اَوْسَعُ

گناهانم فراوانست چون فکرش کنم با خود ... عطا و رحمت پروردگارم بیش از آن باشد

فَما طَمَعي في صالِحٍ قَدْ عَمِلْتُهُ ... وَلكِنَّني في رَحْمَةِ اللهِ اَطْمَعُ

طمع نبود مرا چیزی بیادش نکوکاری ... ولیکن خواهشم از رحمت خویش بی کران باشد

فَاِنْ يَكُ غُفْرانٌ فَذاكَ بِرَحْمَةٍ ... وَاِنْ لَمْ يَكُنْ اُجْرى بِما كُنْتُ اَصْنَعُ

اگر آمرزش باشد بود آن غایت رحمت ... وگر نبود جزای کرده من در میان باشد

وقال علي كرم الله وجهه

لا تَضَعِ الْمَعْرُوفَ في ساقِطٍ ... فَذاكَ صُنْعٌ ساقِطٌ ضائِعُ

لطف و جود و نکوئی با مردم ناکس مکن ... زانکه ضایع باشد آن نیکوئی و افتد بلا شک

وَضَعْهُ في حُرٍّ كَريمٍ تَكُنْ ... عَرْفُكَ مِسْكاً عَرْفُهُ ضائِعُ

خیر کن با مرد آزادی کریمی تا شود

خیر تو چون مشک بوی او شود نازنده فاش

قَدْ كانَ يُكْثِرُ فِي الْكَلامِ تَسَمُّعاً ... حَتّى سَما بِجُسامِهِ تَرْويعا

بود بهر خود غائی جاهل و بسیار گوی

تا شود عالی و از تیغش بترسد روزگار

فعلونه مني بضربة فاتك — ما كان يوما في الحروب جذوعا

بر سرش قادر شدم از ضرب تيغ جان شكاف — آنكه روزى در صف هيجا نبودش اضطراد

من كان ينكر فضلنا وسناءنا — فانا على لاله مطيعا

هر كه باشد منكر فضل و بزرگيهاى ما — من على ام كرد كار خويش فرمان گذار

وله ايضا

مات الوفاء فلا رفد ولا طمع — في الناس للناس الا الياس والجزع

وفا نماند و نيكوئى طمع نماند و طلب — بمرد مانرا بجز از نا اميدئ جاويد

فاصبر على ثقة بالله واغن به — فالله اكرم من يرجى ويتبع

باعتماد خدا شو غنى و صبر نماى — خدا كريم ترا از هر كه هست اميد

ايا صاحب الذنب لا تقنطن — فان لا اله رؤف رؤف

اى گنه كار نا اميد مباش — زانك پروردگار غفار است

ولا ترحلن بلا عدة — فان الطريق مخوف مخوف

راه بى توشه مرو زنهار — زانك در راه خوف بسيار است

جزى الله عنا الموت خيرا فانه — ابر بنا من كل خير وارءف

ايزد جزاى خير دهد موت را كه او — ما را بهست از همه نيكوئى كه هست

يعجل تخليص النفوس من الاذى — ويدني من الدار التي هي اشرف

بتعجيل ميكند بخلاص جان ز رنج — نزديك مى برد بمقامى كه برترست

وقال عليه السلام

مالي على فوت فائت اسف — ولا تراني عليه اتهف

نيست بر گم شده ام هيچ تاسف در دل — نه مرا بينى از گم شده تغيير و اثر

مَا قَدَّرَ اللّٰهُ لِي فَلَيْسَ لَهُ ... عَنِّي إِلَى مَنْ سِوَايَ مُنْصَرَفُ

هرچه تقدیر مرا شد زخدا نابود ... آنکه کردد زمن آن جز شخص دگر

فَالْحَمْدُ لِلّٰهِ لَا شَرِيكَ لَهُ ... مَا لِي قُوتٌ وَهِمَّتِي الشَّرَفُ

شکر یزدانک روا نیست شریکی او را ... که مرا قوت نه و همت من بالاتر

أَرَاضٍ بِالْعُسْرِ وَالْيَسَارِ فَمَا ... تَدْخُلُنِي ذِلَّةٌ وَلَا صَلَفُ

راضیم در دره آسانی و دشوار و هیچ ... نیستم آن خواری و عار و نه از بزرگی ترفع

روى الحسن عليه زكية الدين

فاجتمع اسرته اليه فقالوا يا ابا عبد الله لو كتبت الى معاوية لقضى دينك فقال لهم لا ينبغي للعبد ان يسأل غير الله فلما الحوا عليه قالوا اكتبوا كتابا واتوني به غدا فلما اصبح بهم فلما خرج اليهم وفي يده كتاب مثل

الأنملة فقال لهم اني لما فارقتكم دخلت خزاين امير المؤمنين فوجدت هذه الرقعة وما ادري ما فيها الا من قبله واذ فيها بخطه عليه السلام روایتیست که امام حسین را علیه السلام قرض بسیار شده بود کسان و نزدیکان بروی جمع شدند و گفتند یا ابا عبد الله اگر بسوی معاویه کتابت فرمای و حال بازنمائی قرض ترا بگذارد و منت دارد در جواب ایشان گفت روا نباشد که بنده از غیر خدای خود چیزی خواهد بعد از آنک در مبالغه افزودند و استدعای بسیار نمودند فرمود که شما بروید و مکتوب بنویسید و فردا پیش من بیاورید چون صباح کتابت آوردند امام برون آمد و در دست وی مکتوبی بقدر ای انگشتی ایشان را گفت که

دی روز که از شاه جدا شدم بخزانه امیر المؤمنین در آمدم این رقعه
را یافتم و کشودم دیکر بذیر بودم چون بر جماعت نمود خط نوشته بود

ومن کلام امیر المؤمنین

اغن عن المخلوق بالخالق — تغن عن الکاذب بالصادق

باش مستغنی ز مخلوق و بخالق روی آر — تا غنی کردی ز کاذب سوی صادق راه

واسترزق الرحمن من فضله — فلیس غیر الله بالرازق

رزق خود از حضرت حق جوی عین فضل او — نیست غیر از حق کسی روزی ده جن و بشر

من ظن ان الرزق فی کفه — فلیس بالرحمن بالواثق

مرا گر باشد گمان اندر کف او رزق اوست — اعتمادش نیست بر روزی ده خلقان مگر

او قال ان الناس یغنوننی — زلت به النعلان من حالق

گر کسی گوید مرا مردم غنی کرد آن اند — لغزد از بالای کوهی کان بگردون برده

وقال علی کرم الله وجهه

من لم یکن جده مساعده — فحقه ان یجد فی الحرکة

کسی که او را نشد جد مساعد — بود نقصانش در جد کردن خویش

فقل لمن حاله مولیة — لا تعرضن بالحراک للهلکة

بگو آن را که حالش گشته باشد — مکن کوشش برای مردن خویش

قال علی الکرامة

قوم اذا اشتبک الفناء — جعلوا الصدور لها مسالک

نیزها چو ابر در هوا کرده مشبک قوم من — سینهای خویش کرداند او را رهگذار

اللابسون قلوبهم — فوق الصدور لاجل ذلک

در شجاعت جمله دلهاشان لباس تن شده — ام بالای سینه از برای کارزار

عن آبائه عن امير المؤمنين عليه السلام قال انه اني كنت في
فدك في بعض حيطانها حين صارت لفاطمة عليها السلام اذا انا
بامرأة قد هجمت علي وفي يدي مسحاة اعمل بها فلما نظرت اليها
طار قلبي مما تداخلني من جمالها فشبهتها ببثينة بنت عامر بن
الجمحي وكانت من اجمل نساء قريش فقالت لي يا ابن ابي طالب هل لك
ان تزوجني فاغنيك عن هذه المسحاة وادلك على خزاين
الارض ويكون لك الملك ما بقيت فقلت لها من انت حتى ازوجك
من اهلك فقالت انا الدنيا فقلت لها ارجعي واطلبي زوجا
غيري فلست من شاني واقبلت على المسحات

ومنه سلام الله عليه

لقد خاب من غرته دنيا دنية — وما هي وان غرت قرونا بطايل

شد زيان كار آنكه كردش غره دنياى دنى — چيست دنيا آنكه سازد غره خلق بيكران

اتينا على زي العزيز بثينة — وزينتها في مثل تلك الشمايل

سوى ما آمد بخوبى بثينه جلوه كرد — زينت او آرايش او در شمايل همچنان

فقلت لها غري سواي فانني — عزوف عن الدنيا ولست بجاهل

كفتمش غره مساز و رو كن اى غره كه من — زاهدم در كار دنيا ونيم از جاهلان

وما انا والدنيا فان محمدا — رهين بقفر بين تلك الجنادل

من كه و دنيا كه صدر و بدر عالم مصطفى — باشد اندر سنگلاخ و وادى و جندل نهان

وهبها اتتنا بالكنوز ودرها — واموال قارون وملك القبايل

ور ببخشد گنجهاى خويش باد ر وگهر — مال قارون با وى و ملك قبيله خاندان

اليس جميعا للفناء مصيرها — وتطلب من خزانها بالطوايل

نيست آخر بازگشت آن همه سوى فنا — باز جويند آن همه در وگهر از خازنان

فغري سواي انني غير راغب — لما فيك من عز وملك ونايل

ديگرى را ده غرور آخر كه من نا راغبم — زانچه در تست از جلال و ملك و جاه بيكران

وَقَدْ قَنِعَتْ نَفْسِي بِمَا قَدْ رُزِقْتُهُ   فَشَأْنَكِ يَا دُنْيَا وَأَهْلَ الْغَوَائِلِ

نفس من قانع بنان رقیست کو را داده اند   شانت ای دنیا و اهل خویش و حرص و میلشان

فَإِنِّي أَخَافُ اللّٰهَ يَوْمَ لِقَائِهِ   وَأَخْشَى عِقَابًا دَائِمًا غَيْرَ زَائِلِ

زانکه خوف ترس دارم از خدا روز لقا   ترس خوف اندر دلم هست از عقابش جاودان

وَفِي التَّفْسِيرِ

اَلْمَنْسُوبِ إِلَى الْإِمَامِ الزَّكِيِّ الْحَسَنِ الْعَسْكَرِيِّ عليه السلم قال دخل جابر بن عبد الله انصاری علی امیر المؤمنین وامام المتقین علیه السلم فقال له یا جابر قوام الدنیا باربعة عالم یستعمل علمه وجاهل لا یستنکف ان یتعلم وغنی جواد بمعروفه وفقیر لا یبیع دینه بدنیا غیره یا جابر من کثر نعم الله علیه کثر حوایج الناس الیه فان فعل

مایجب لله علیه عرضها للدوام والبقا وان قصر فیما یجب لله علیه عرضها للزوال والفناء وانشاء یقول

مَا أَحْسَنَ الدُّنْيَا وَإِقْبَالَهَا   إِذَا أَطَاعَ اللّٰهَ مَنْ نَالَهَا

چه خوبست این جهان و عز و اقبال   کسی کو را برد فرمان یزدان

مَنْ لَمْ يُوَاسِ النَّاسَ مِنْ فَضْلِهِ   عَرَّضَ لِلْإِدْبَارِ إِقْبَالَهَا

کسی کز فضل با مردم نسازد   بر اقبالش تو تکبیر فنا خوان

فَاحْذَرْ زَوَالَ الْفَضْلِ يَا جَابِرُ   وَأَعْطِ مِنْ دُنْيَاكَ مَنْ سَالَهَا

حذر کن از زوال فضل جابر   عطا کن دنیو با مستحقان

فَإِنَّ ذِي الْعَرْشِ جَزِيلُ الْعَطَا   يُضْعِفُ بِالْحَبَّةِ أَمْثَالَهَا

خدای عرش بخشاینده باشد   بفردوست ببخشد بیشتر زان

وَمِنْ كَلَامِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ

اذا كتم العالم العلم لا هله وزهى الجاهل في تعلم ما لا بد منه و
بخل الغني بمعروفه وباع الفقير آخرته بدنيا غيره حل البلاء وعظم العقاب عليه السلام

وكم رأينا من ذوي ثروة   لم يقبلوا بالشكر اقبالها

بسی دیدیم ما از مالداران   که در نعمت نیامد شکر ازیشان

تاهوا على الدنيا باموالهم   وقيدوا بالبخل اقفالها

بدنیا کم شدند و مال شان هم   بقید بخل و قفل حرص و حرمان

لو شكروا النعمة جازاهم   مقالة الشكر الذي قالها

بشکر آمدندی یافتندی   جزای شکر از گویان قرآن

لئن شكرتم لأزيدنكم   لكنما كفرهم غالها

چو شکر آرید گردانم زیادت   ولی کفر شما شد دشمن آن

وقال سلام الله عليه

يا من بدنياه اشتغل   قد غره طول الأمل

ای شده مشغول دنیای دنی   ساخته مغرورت آن امیدها

الموت ياتي بغتة   والقبر صندوق العمل

ناگهانی مرگ آید بر سرت   قبر صندوق عمل باشد ترا

وله ايضا

لنقل الصخر من قلل الجبال   احب الي من منن الرجال

سنگ بر کندن مرا از قلهای کوهسار   پیش من بهتر بود از منت خلق جهان

يقول الناس لي في كسب عار   فقلت العار في ذل السؤال

مردمان گویند با من اینکه در کسبست عار   عار گفتم هست خواری خواهش از کسان

بلوت الناس قرنا بعد قرن   ولم ار مثل مختال بمال

مبتلا گشتم میان مردمان بسیار قرن   من ندیدم مثل مکر مالداران زمان

وذقت مرارة الأشياء طرًّا　　فما طعمٌ أمرّ من السؤالِ

آزمایش را چشیدم تلخی اشیا بسی　　تلختر از خواست چیزی نیست در پیش کمال

ولم أرَ في الخطوبِ أشدّ هولًا　　وأصعب من معاداتِ الرجالِ

من ندیدم در بلاها و مصیبتها و هول　　سختتر کاری ز بغض و دشمنی مردمان

وقال علیه السلام

ما اعتاض باذلُ وجهِهِ بسؤالِهِ　　عِوضًا ولو نال المنى بسؤالِ

هر کس ریزد آبروی خود بچیزی خواستن　　کی عوض باشد و کر یابد مرادش زان سؤال

وإذا السؤال مع النوالِ وزنته　　رجح السؤال وخفّ كلّ نوالِ

کر کنی زن سؤال خویش با احسان خلق　　آن سؤال آخر کران آید سبک باشد نوال

وإذا ابتليت ببذلِ وجهك سائلًا　　فابذله للمتكرّمِ المفضالِ

ور ضرورت مبتلا کردی ببذل آبروی　　بذل کن پیش کریمی صاحب فضل و کمال

إنّ الكريم إذا حباك بموعدٍ　　أعطاكه سلسًا بغير مطالِ

زانکه چون مرد کریمت وعدهٔ احسان کند　　از کرم آن چیز را بخشد روانی بی ملال

وقال علیه السلام

لا تجزعنّ من الهزالِ فربّما　　ذبح السمين وعوفي المهزولُ

جزع مکن ز تنم لاغری و ضعف بسی　　که کشت کشته سمین و خلاص شد لاغر

واجعل فؤادك للتواضع منزلًا　　إنّ التواضع بالشريفِ جميلُ

دلت مقام تواضع کن و مقام نیاز　　فروتنیست ز مرد شریف نیکوتر

وإذا حملت إلى القبورِ جنازةً　　فاعلم بأنّك بعدها محمولُ

و کر تو حمل جنازه کنی بکورستان　　بدانکه حمل تو خواهند کرد قوم دکر

وإذا وليت أمور قومٍ ليلةً　　فاعلم بأنّك عنهم مسؤولُ

و کر امیر شوی در امور قوم شبی　　بدانکه از تو پرسند حال شان دیکر

یا صاحب القبر المنقش سطحه ولعله من تحته مغلول

ایا تو صاحب گور منقش رنگین درون گور بغل بسته زپا تا سر

ما ینفعه ان یکون منقشا وعلیه من حلق العذاب کبول

زنقش گور مرده نباشد فایده که حلقهای عذابش بود بگرد اندر

لا تغترر بنعیمهم وبملکهم فالملک یفنی والنعیم یزول

مباش غره بملک و نعیمشان کاخر جهان فنا شود آید این نعیم بسر

وقال علیه السلام

فان تکن الدنیا تعد نفیسة فدار ثواب الله اعلا وانبل

اگر پیش تو از تعظیم دنیا در شمار آید بود دار ثواب حق از آن اعلا از آن اکبر

وان تکن الارزاق خطا وقسمة فقلة حرص المرء فی الکسب اجمل

وگر باشد بنای رزقها بر قسمت و خطی کمی حرص اندر کسب نیکوتر

وان تکن الاموال للترک جمعها فما بال متروک به الحر یبخل

وگر جمع همه مال جهان از بهر ترک آمد چه شد کز بهر متروکی کسی بخل آورد در

وان تکن الابدان للموت انشئت فقتل امرء فی الله بالسیف افضل

وگر پیکر بدنها از برای مرگ پیدا شد شهادت مرد را در راه حق با تیغ فاضلتر

وقال علی کرم الله وجهه

صن النفس واحملها علی ما یزینها تعش سالما والقول فیک جمیل

نگه میدار نفست وزینت ده باخلاق خوش که این باشی و در حق تو مدح و ثنا باشد

ولا ترین الناس الا تجملا نبا بک دهر او جفاک خلیل

بمردم خویشتن را منما الا با شکیبایی اگر غم دهد دهر تو را وز یار جفا باشد

وان ضاق رزق الیوم فاصبر الی غد عسی نکبات الدهر عنک تزول

وگر روزی گراید صبر تا روزی دگر میکن که آخر نکبت دنیای فانی را فنا باشد

نعز غنی النفس ان قل ماله ... ویغنی غنی المال وهو ذلیل

غنی النفس را عزت فزاید کرچه کم مالست ... غنی مرد مالی بخیلی اشاذ لیل و بی نوا باشد

ولا خیر فی ود امرء متلون ... اذا الریح مالت مال حیث تمیل

نباشد خیر در یاری مردی کو نیرنک کست ... بود همراه بادی میل باد از هر کجا باشد

جواد اذا استغنیت عن اخذ ماله ... وعند احتمال الفقر عنك بخیل

جوادست و کریم آن دم که از وی هیچ نستانی ... بکاه احتیاج تو بخیل و بی حیا باشد

فما اکثر الاخوان حین تعدهم ... ولکنهم فی النائبات قلیل

چه بسیارند اخوان چندانك بشماری ... ولی در فتنهٔ دهر اندکی زیشان بجا باشد

وله ایضا

فلا تکثرن القول عن غیر وقته ... وادمن علی الصمت المزین للعقل

مکن بسیار گفت و گوی بی وقت ... بخاموشی ده آرایش خود را

یموت الفتی من عثرة بلسانه ... ولیس یموت المرء من عثرة الرجل

بمیرد مرد اگر لغزد زبانش ... نمیرد مرد از لغزیدن پا

ولا تك مبثاثا لقولك مغشیا ... فتستجلب البغضاء من زلة النعل

مکن بسیار قول خویش را فاش ... که با خود میکشی دشمن بدین پا

وله امیر المؤمنین

طعامی مباح علی من اکل ... وداری مناخ لمن قد نزل

طعامم هر که می نوشد مباحست ... سرایم منزل و ماوای مهمان

اقدم ما عندنا حاضر ... وان لم یکن غیر خبز وخل

مراچیزی که باشد پیش آرم ... وگر نبود بغیر از سرکه و نان

فاما الکریم فراض به ... واما اللئیم فما ان ابل

بود راضی اگر مرد کریمست ... وگر باشد لئیم از وی چه نقصان

وقال علي الكرامة

خوّفني منجّم أخو خبلٍ / تراجع المرّيخ في بيت الحمل

مرا منجم بيهوده گوي بيم دهد / كه هست رجعت مريخ سوي برج حمل

فقلت دعني من أكاذيب الحيل / المشتري عندي سواء وزحل

مرا بمان وگذار اين دروغهاي وحيل / به پيش من مساويست مشتري وزحل

أدفع عن نفسي أفانين الدول / بخالقي ورازقي عزّ وجلّ

ز خويش دفع كنم ابتداي هر كثرت / بخالق من ورازق كه هست عزّ وجل

صبرت على من الأمور كراهة / وأبقيت في ذاك الصبا من الأمر

شكيبائي نمودم بر اموري نا بايست / درين كارم ز صبر اندك قصوري مانده نى

إذا كنت لا تدري ولم تك سائلاً / من العلم من يدري جهلت ولا تدري

اگر چيزي ندانى وازهم نى پرسى / زنى دانائي كه ميداند ندانى كه ندانى

ومن كلام امام

بنيّ إذا ما جاشت الترك فانتظر / ولاية مهديّ يقوم فيعدل

چو لشكر آورد ترك اى پسر ميدار چشم آن دم / ظهور مهدي هادي بعون عدل پا برجا

وذلّ ملوك الظلم من آل هاشم / وبويع منهم من يلذّ ويهزل

يكى از آل هاشم ظالمان از خود كه خوارند / بدو بيعت كنند انان بود با هزل ولذتها

صبيّ من الصبيان لا رأي عنده / ولا عنده جدّ ولا هو يعقل

يكى كودك بود از كودكان بى راى وبى دانش / نباشد نزد او جدى نه عقل ونه تميز او را

فثمّ يقوم القائم الحقّ منكم / وبالحقّ يأتيكم وبالحقّ يعمل

در آن دم از شما گردد يكى قايم بامر حق / رسد سوى شما بر حق بود كارش بحق پيدا

سميّ رسول الله نفسي فداؤه / فلا تخذلوه يا بنيّ وعجّلوا

بود همنام پيغمبر فدايش باد جان من / مداريدش بخواري اى پسر سرعت كنيد انجا

وقال علی کرم الله

اذا عاش امرء ستین عاما   فنصف العمر تمحقه اللیالی

گر کسی را مدت عمرش رسد تا شصت سال   نیمه این عمر آن باشد که در شبها بکاست

ونصف النصف یذهب لیس یدری   لغفلته یمینا عن شمالی

نیم نیمش میرود زینسان که هست او بیخبر   در زمانی کنداند دست چپ از دست راست

وثلث النصف آمال وحرص   وشغل بالمکاسب والعیالی

ثلث نصف اندر گذشت در امید حرص   وندر آن حال از پی اهل و عیالش کارهاست

وباقی العمر اسقام وشیب   وهم بارتحال وانتقالی

باقی عمرش همه بیماری و پیری بود   با غم رحلت که او را انتقال از جایهاست

فحب المرء طول العمر جهل   وقسمته علی هذا المثالی

دوستی مرد بر عمر درازش جاهلیست   قسم عمرش چون بدین گونه است و در آخر فناست

وقال علی کرم الله وجهه

اذا اجتمع الآفات فالبخل شرها   وشر من البخل المواعید والمطل

فتنها که جمع گردد بخل از آن بدتر بود   بدتر از بخل اند باشد در مواعید اللسان

ولا خیر فی وعد اذا کان کاذبا   ولا خیر فی قول اذا لم یکن فعل

نیست اندر وعده خیری چون آید برون   نیست در گفتار خیر ار نیست کرداری در آن

اذا کنت ذا علم ولم تک عاقلا   فانت کذی نعل ولیس له رجل

گر تو باشی صاحب علم و خرد نبود ترا   همچو آنی کو ندارد پای و نعلی در میان

وان کنت ذا عقل ولم تک عالما   فانت کذی رجل ولیس له نعل

گر تو باشی صاحب عقلی نباشی اهل علم   با کسی مانی که دارد پای و نبود نعل آن

الا انما الانسان غمد لعقله   ولا خیر فی غمد اذا لم یکن نصل

عقل جوهر دار انسان است جرم او غلاف   نیک نبود تیر کو را نبود از پیکان نشان

وله علیه السلام

وَنَحْنُ ذَوِي الأَضْغَانِ تَشْفَى قُلُوبُهُمْ ... بِحِيَّتِكَ العُظْمَى فَقَدْ يُدْبَغُ النَّغِلُ

تحیت کو باهل کینه تا دلشان بیاساید ... تحیت از تو ماند دباغت جرم ساقط را

فَإِنْ أَعْرَضُوا كُرْهًا فَحَيِّ تَكَرُّمًا ... وَإِنْ حَبَسُوا عَنْكَ الحَدِيثَ فَلَا تَسَلْ

گر اعراض و کراهت شان بود دیگر تحیت گو ... نکو باشد سخن تو نیز هم پرسش مکن زیشان

فَإِنَّ الَّذِي يُؤْذِيكَ مِنْهُ اسْتِمَاعُهُ ... وَإِنَّ الَّذِي قَالُوا وَرَاءَكَ لَمْ يُقَلْ

که چیزی کان ترا آزار ساند نشنوی اورا ... وگو در غیبتت گوید چیزی کس نگوید آن

وقال علیه السلام

عن اصبع ابن نباته قال دخل الحارث الاعور علی امیر المؤمنین علی علیه السلام کیبا حزنیا متغیر اللون فقال امیر المؤمنین

یا حارث مالی اراك کیبا حزنیا متغیر اللون فقال یا امیر المؤمنین وکیف لا اکون کذلك وقد کبرت سنی ودق عظمی واقترب اجلی فقال امیر المؤمنین وامام المتقین اسد الله الغالب علی علیه الکرامة والرضوان

یا حارِ هَمْدانَ مَنْ یَمُتْ یَرَنِي ... مِنْ مُؤْمِنٍ أَوْ مُنافِقٍ قُبُلا

ای حار همدان هر که او بمیرد مرا بیند یقین ... گرچه منافق باشد ور مؤمن مقبل نشان

يَعْرِفُنِي طَرْفُهُ وَأَعْرِفُهُ ... بِعَيْنِهِ وَاسْمِهِ وَمَا فَعَلَا

بشناسد دیده اش مرا هم نکو بشناسم ... از اسم و عینش سر او آن کار کو باشد در آن

وَأَنْتَ عِنْدَ الصِّرَاطِ مُعْتَرِضِي ... فَلَا تَخَفْ عَثْرَةً وَلَا زَلَلَا

تو بر صراط مستقیم ای روان پیش من ... بیمی مدار از جرم خود و ز لغزش ناگهان

اَقُولُ لِلنَّارِ حِينَ تُوقَفُ ... لِلْعَرْضِ ذَرِيهِ لَا تَقْرَبِي الرَّجُلَا

گویم باتش آن زمان کاستاده باشد در شرر ... روز جزا کین مرد را بگذار نزدیکش مرو

ذَرِيهِ لَا تَقْرَبِيهِ إِنَّ لَهُ حَبْلًا بِحَبْلِ الْوَصِيِّ مُتَّصِلًا

بگذارش نزدیکش مرو ازبهر آن کان مرد را سررشته اش با رشتهٔ حبل وصی شد توامان

أَسْقِيكَ مِنْ بَارِدٍ عَلَى ظَمَاءٍ تَخَالُهُ فِي الْحَلَاوَةِ الْعَسَلَا

آب خنک بخشم تراد ر اضطراب تشنگی زان سان که شیرینی او چون شهد باشد در دهان

قال السید الشریف المرتضی قدس الله روحه معنی قوله من

یمت یرنی انه یعلم فی تلک الحال ثمرة ولایته علیه السلام

والانحراف عنه لان المحتضر قد روی انه اذا عاین الموت

وقاربه اری فی تلک الحال ما یدل علی انه من اهل الجنه

او النار وهذا معنی قوله احدهم کنت اری اعمالی اذا قارب

الهلاك ای الجزاء علیها وقد تقول العرب رایت فلانا

اذا رای ما یتعلق به من فعل او امر یعود الیه وانما اخترنا

هذا التاویل لان امیر المؤمنین علیا علیه جسم فکیف

یشاهده کل محتضر والجسم لا یجوز ان یکون فی الحالة الواحدة

فی جهات مختلفه وهذا قال المحصلون ان ملك الموت الذی

یقبض الارواح جنس ولا یجوز ان یکون واحدا لانه جسم

والجسم لا یجوز ان یکون فی اماکن کثیرة فی حالة واحدة

وتاولوا قوله تعالی قل یتوفیکم ملك الموت انه اراد به

الجنس کما قال تعالی والملك علی ارجائها حضرت سید الشریف

عمدة السادات والنقبا قدوة الافاضل والعلما سید

جمال الملة والدین سید مرتضی قدس الله روحه روایت

کرد امیر المومنین علی سلام الله علیه این ابیات فصیحه باشا

رتهٔ صحیحه در هنگام تقریر و بیان برحارث همدان که من یمت

یرنی تا اخر اورا از سر این معنی سروری حاصل شد و بتصدیق

قایل گشت بدانك ظاهر معنی این اشارات بلند وابیات

بی‌ماند هر کس که از ساکنان مرکز خاک که بدرجه
موت وهلاک رسد حجاب ظلمت از دیدهٔ بصیرتاو بکشاید
ومرا بعینه مشاهده نماید یعنی دران حال از جزای افعال
واعمال ثمرهٔ لذیذهٔ ولایت محبت یا شجرهٔ خبیثهٔ نفاق و
مبغضت در ریاض بینش و دوحه دانش او ظاهر و مثمر
گردد ببین تا کدامی واهل کدام نصیب خود ادراک کن و
السلام واصل روایت انس که چون مرد بشخص نزدیک
گردد دو دیده ظاهر تاریک شود هر آینه معاینه ببیند که
از اهل بهشت بر نیست یا از طبقه اسفل سافلین
واین معنی مثل قول انکس باشد که بشل گوید که نزدیک
شد که بر بینم عملهای خود را از دوی سزا یا از حکم جزا
چنانکه عرب گوید رایت فلانا دیدم فلانرا یعنی افعال

واحوال او را دیدم و از زید و عمرو درین سخن آنست که
علما حدیث در کتاب مناقب آورده اند که حضرت
سید الانام علیه الصلوة والسلام در تفسیر آیت
وُقِفُوا اَنَّهُمْ مَسْئُولُونَ چنین فرمود خلق را در معرض
سؤال و پرسش اعمال و افعال باز دارند ایشانرا
بپرسند از ولایت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
بعد از ان سید مرتضی میفرماید که این تاولاترا
بجهت آن اختیار کردیم که امیر المؤمنین جسمست
پس چگونه هر کس از عالمیان هر جا که باشد دران حال
او را ببیند و حال این که جایز نیست که جسم در حالت
واحده در جهات مختلفه موجود باشد و ازین
جهت علما گفته اند که ملک الموت که قبض ارواح میکند

جنس است و ممکن نیست که یکی باشد بلك اورا افراد بسیا
رست در مکانهای بسیار تواند بود و این معنی را به این آیت
تاویل کند قوله تعالی والملك علی ارجائها و دیگر آنك
قل یتوفیکم ملك الموت و ازین اسم جنس مرادست والسلم

لو کان هذا العلم یحصل بالمنی ... ما کان یبقی فی البریة جاهل
اگر تحصیل این علم از تمنا و هوس بودی ... نماندی در همه روی زمین یک جاهل و نادان
اجهد ولا تکسل ولا تك غافلا ... فندامة العقبی لمن یتکاسل
بکن جهد و مرو در کاهلی غافل مباش از وی ... پشیمانیست کاهل را بروز حشر از یزدان

وقال سلام الله علیه

رضینا قسمة الجبار فینا ... لنا علم وللاعداء مال
راضی شدیم قسمت حق را میان خویش ... ما راست علم و حاصل اعداست گنج و مال
فان المال یفنی عن قریب ... وان العلم باق لا یزال
از بهر آنکه مال بزودی فنا شود ... علمست آنك ثابت و باقیست لایزال

وقال علی علیه السلام

فاهلا وسهلا بضیف نزل ... واستودع الله الفا رحل
اهلا و سهلا مرحبا زین مهمانی امده ... با حق بیر دم دوستی کش جزم سوی سفر
تولی الشباب کان لم یکن ... وحل المشیب کان لم یزل
برتافت رو از ما شباب انسان که گوئی خود نبود ... آمد چنان پیری که رو از ما نکرد اندر گذر
فاما المشیب کصبح بدا ... واما الشباب کبدر افل
اما بود پیری چو صبح آندم که پیدا میشود ... باشد جوانی همچو مه کو سوی مغرب شد مگر
سقی الله هذا وذاك معا ... فنعم المولی ونعم البدل
ایزد هادا رحمت باین او انزا هد کر ... خوش آنکه رفت از چشم ما خوش آنکه آمد در نظر

وله ایضا

خلیلی خلیلی من یدوم وصاله / ویکتم سری عند کل بخیل

خلیل من بود آنکس که با منست مدام / کند همیشه نهان سر من بنزد بخیل

ولیس خلیلی بالملول ولا الذی / اذا غبت عنه باعنی بخلیل

خلیل من نبود کو شود ملول و کسی / که چون جدا شوم از وی فروشدم بخلیل

ومن کلام امام

یمثل ذو العقل فی نفسه / مصایبه قبل ان تنزلا

اهل عقل آنست که اندر نفس خود بندد خیال / از مصیبتهای خود زان پیش کاید در میان

فان نزلت بغتة لم یرع / لما کان فی نفسه مثلا

گر فرود آید بیکدم زان نیندیشد دلش / زانکه پیش از آمدن در نفس بستش نقش آن

رأی الامر الی آخره / فصیر آخره اولا

دید کار خویشتن از اولش تا آخرش / گشته او را در حقیقت اول و آخر همان

وذو الجهل یأمن ایامه / وینسی مصارع من قد خلا

صاحب جهل ایمنست از دور کار خویشتن / نیست یادش مردنها که رفتند از جهان

فان بدهته صروف الزمان / ببعض مصایبه اعولا

چون بدو رو آورد آفات و حوادث زمان / دارد از بعض مصیبتهای خود شین و فغان

ولو قدم الحزم فی نفسه / لعلمه الصبر عند البلا

ور ز پیش این حال دادی نفس خود را احتیاط / گویدش تعلیم صبر اندر بلای ناگهان

قال امیر المؤمنین

صید الملوک ارانب وثعالب / واذا رکبت فصیدی الابطال

شکار و صید شهان روبهند و خرگوشان / بگاه عزم بود صید من یلان جدا

صيدي الفوارس في اللقاء وانني … عند الوغا الغضنفر فتاك

مرا است صيد سواران بروز رزم ومنم … كه وغا وشجاعت غضنفر قتال

روى ان رسول الله صلى الله عليه

آخى بين صحابته وترك عليا عليه فقال له علي في ذلك انسيتني ام غضبت علي
فقال عليه انا اخترتك لنفسي انت وانه اخوك في الدنيا والآخرة فبكى عليه وقال

اقيك بنفسي ايها المصطفى الذي … هدانا به الرحمن من غمة الجهل

داشتم از جان نكه پيغمبر حق را كه او … رهنمائي كرد ما را سوي حق از جهل ما

ويفديك حوبائي وما قدر مهجتي … لمن انتمي معه الى الفرع والاصل

جان من باشد فدايش چيست قدر جان من … آنك با او نسبتست از اصل و فرعم بي ريا

ومن كان لي مذ كنت طفلا ويافعا … وانعشني بالعل منه وبالنهل

آنك بود از بهر من چون طفل بودم مهرباني … از كرم برداشتي بودي مرا از لطفها

ومن جده جدي ومن عمه ابي … ومن اهله امي ومن بنته اهلي

آنك جد او جد من بود و عمش باب من … وآنك اهلش مادر من دخترش همسر مرا

ومن حين آخى بين من كان حاضرا … دعاني واخاني وبين من فضلي

وآنك هنگام اخوت در ميان حاضران … با خودم كرده برادر گفته از فضلم ثنا

لك الفضل اني ما حييت لشاكر … لاحسان ما اوليت يا خاتم الرسل

فضل از آن تست و تا من زنده باشم شاكرم … بر نكوئيها كه كردي اي تو ختم انبيا

وله ايضا

انا الصقر الذي حدثت عنه … عتاق الطير تنجدل انجدالا

منم بازي كه از وي باز گويند … زنم برخاك ره مرغ توانا

وقاسيت الحروب انا ابن سبع … فلما شبت افنيت الرجالا

من از نه سالگي در حرب رفتم … چو گشتم پير كشتم سروران را

فلم تدع السيوف لنا عدوا — ولم تدع السخاء لذی مالا

عدو نگذاشت تیغ ما بعالم — سخا نگذاشت پیشم مال دنیا

وله علیه السلام

وكائن تركنا من دمشق واهلها — من اشمط موتور وشمطاء ثاكل

بسی بگذاشتم اندرو غزا اهل دمشق — زن کهل کشته هلاک و زنان نجی شهر

وغانية صاد الرماح خليلها — واضحت بعيد اليوم احد الاذامل

وکرز نان که شوهر صید نیزه شوهر شان — نمانده دور شوهر همچو بیوه کان دکی

تبكي على بعل لها راح غاديا — وليس الى يوم الحساب بقافل

چو رفت شوهر او گریه میکند بروی — بسوی روز حساب نیز نیای و غم سفر

وانا اناس نصيد رماحنا — اذا ما طعن القوم غير المقابل

وله ايضا

فقلدته بالسيف ضربة محفظ — فصار الى قعر الجحيم يكبل

شد قلاده ضربت شمشیر بهر کردنش — رفت یکسر سوی دوزخ تا ابد بندش پا

فذاك اياب الكافرين ومن يكن — مطيعا لامر الله في الخلد ينزل

بازگشت کافران اینست و هر کس کو بود — بجد و فرمان حق خلد برینش گشت جا

وقال كرم الله وجهه

اصبحت ذا حمق تمنى الباطلا — لاوردن شامك الصواهلا

احمق شدی و هست تمنای باطلت — آرم بشام تو ز سواران کینه ور

اصبحت انت يا ابن حرب جاهلا — لاذمين منكم الكواهلا

ای ابن حرب جاهل و گمراه گشته — خواهم زد از شما هم کهل را مشتری

تشعبن الفؤاد امحا وتابلا | يزدحرون الحزن والسواهلا

مردان نبره دار قوی دل بود هزار | اسان روان شده بفراز ونشیب بر

بالحق والحق يزيل الباطلا | هنالك العام وذرني قابلا

عون وحقست وحق بنه پرو از باطلت | امسال این ترا با بنیه بین د کو

قال علی علیه السلام

فمن يحمد الدنيا لعيش يسره | فسوف لعمري عن قليل يلومها

هر که کوید لشکر دنیا بهر عیش خوشیش | خوش عمر من کر زود اوز اهلاک اید بهم

اذا اقبلت كانت على المرء فتنة | وان ادبرت كانت كثيرا همومها

دوی چون ایدبلا وفتنه باشد دنا | ور بکردایند رو بسیار کردد رنج وغم

وله علیه السلام

لا تظلمن اذا ما كنت مقتدرا | فالظلم مرتعه يفضي الى الندم

مباش در پی ظلم ار بران شوی قادر | که هست اخر ظلمات ندامت بسیار

(ظلمت)

تنام عينك والمظلوم منتصر | يدعو عليك وعين الله لم تنم

ترا دو دیده بخواب است و کینه کش مظلوم | کند دعا بتو و دیده خدا بیدار

وقال علی کرم الله وجهه

ما الدهر الا يقظة ونوم | وليلة بينهما ويوم

نیست دنیا غیر بیداری وخواب | وین شب و روزی که می اید دو

يعيش قوم ويموت قوم | والدهر قاض ما عليه لوم

زنده باشد قومی و قومی شد هلاک | دهر قاضی نیست ایرادی برو

وقال علی علیه السلام

اذا كنت في نعمة فارعها — فان المعاصي تزيل النعم

چون رسی در نعمتی از وی رعایت کن بحزم — زانک شر معصیت زایل کند ناز و نعم

فاين القرون ومن حولهم — تفانوا جميعا وربي الحكم

کو قرونیان و کسی کو بود اندر گرد شان — جمله فانی گشته اند و هست رب من حکم

وكن موسرا شئت او معسرا — فما تقطع العيش الا بهم

خواه آسان گیر و کارت خواه دشواری گزین — نیست آخر قطع عیش و شادمانی جز بغم

حلاوة دنياك مسمومة — فلا تاكل الشهد الا بسم

لذت شیرینی دنیا بزهر آمیختست — پس مخور شهدی که با آن شهد و نبود غیر سم

محامد دنياك مذمومة — ولا تكسب الحمد الا بذم

شکرهای دنی تو ناخوشست و ناپسند — هیچ شکری زو نخواهی کسب کردن جز بذم

اذا تم امر دنا نقصه — توقع زوالا اذا قيل تم

چون شود کاری تمام آید برو ره نقص او — چون تمام آمد زوالش را توقع دار هم

لا تودع السر الا عند ذي كرم — والسر عند كرام الناس مكتوم

سر خود مسپار الا در دل صاحب کرم — سر بر اهل کرم نه گفت دار و نه شنید

والسر عندي في بيت له غلق — قد ضاع مفتاحه والبيت مختوم

سر بنزد من بود در خانهٔ کو مغلقست — خانه در بسته بمهر و کم از آن کلید

ومن كلامه علي عليه السلام

قال المنجم والحكيم كلاهما — لن يحشر الاجساد قلت اليكما

هم حکیم هم منجم گفته اند این را بهم — نیست حشر و نشر و گفتم بگذرید از پیش ما

ان صح قولكما فلست بخاسر — او صح قولي فالخسار عليكما

گر بود قول شما صادق مرا نبود زیان — ور حدیث من درست آید زیانش بر شما

وله

ارى الاحسان عند الحر دينا — وعند القن منقصة وذما

نیکوئی دیدم که با آزاد مرد آمد چو قرض — لیک نزد مردم بد اصل و نقصانست و عار

كَقَطْرٍ فِي فَمِ الأَصْدَافِ دُرًّا ... وَفِي نَابِ الأَفَاعِ صَارَ سَمًّا

همچو قطره كه در كود صدف در دهان ... ور چكد در كام افعى كردد بناچار زهر مار

وَمِنْ كَلَامِ أَمِيرِ المُؤْمِنِين

كَيْفِيَّةُ المَرْءِ لَيْسَ المَرْءُ يُدْرِكُهَا ... فَكَيْفَ كَيْفِيَّةُ الجَبَّارِ فِي القِدَمِ

مرد كه احوال خود را نمى داند ... چون شناسد خداى را بقدم

هُوَ الَّذِي أَنْشَأَ الأَشْيَاءَ مُبْتَدِعًا ... فَكَيْفَ يُدْرِكُهُ مُسْتَحْدَثُ النَّسَمِ

اوست پيدا كننده اشيا ... جسم محدث چه داند شرح آن هم

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَام

كَمْ مِنْ أَدِيبٍ فَطِنٍ عَالِمٍ ... مُسْتَكْمِلُ العَقْلِ مُقِلٌّ عَدِيمٌ

اى بسا عالم اديب فصيح ... كامل العقل و مفلس و عريان

وَمِنْ جَهُولٍ مُكْثِرٍ مَالُهُ ... ذَلِكَ تَقْدِيرُ العَزِيزِ العَلِيمِ

وى بسا جاهل كثير المال ... اينست تقدير حضرت يزدان

وَقَالَ عَلِيٌّ كَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ

اِصْبِرْ لِلْبَلْوَى بَلَاءً وَحِسْبَةً ... فَتُؤْجَرَ أَمْ تَسْلُوا سُلُوَّ البَهَائِمِ

صبر دارى در بلاها و توكل در رضا ... تا بيابى اجر يا چون چار پا دارى فغان

خُلِقْنَا رِجَالًا لِلتَّجَلُّدِ وَالأَسَى ... وَتِلْكَ الغَوَانِي لِلْبُكَا وَالمَآتِمِ

لطف حق ما مردمان را بهر جلد آفريد ... در بلاها گريه و ماتم بود كار زنان

قَالَ عَلِيُّ ابْنُ أَبِي طَالِب

وَإِذَا طَلَبْتَ إِلَى كَرِيمٍ حَاجَةً ... فَلِقَاؤُهُ يَكْفِيكَ وَالتَّسْلِيمُ

حاجتى كر باشدت سوى كريمى رو كن ... تا القايش اولت بس باشد و تسليم او

وإذا أراك مسلماً ذكر الذي | حملته فكأنه مبروم

ور ترا بيند كه ميكوئى سلام از كران | بر دلش بارى نهى كو اندران ماند فرو

وقال عليه السلام

أصبحت بين الهموم والهمم | هموم عجز وهمة الكرم

با غم وهمت آمدم بصباح | غم ز عجزست وهمتم ز سخا

طوبى لمن نال قدر همته | أو نال عز القنوع بالقسم

اى خوش انكو رسد بهمت خويش | با عز و قناعت ورضا

كتب الى معاوية عليه

أما والله إن الظلم شوم | ولا زال المسيء هو الظلوم

بدان والله كه جور وظلم شومست | ماند مجرم وظالم بدوران

إلى الديان يوم الدين نمضي | وعند الله تجتمع الخصوم

سوى ديان دين خواهيم رفتن | رسند آخر بدو جمع خصمان

ستعلم في الحساب إذا التقينا | غداً عند المليك من الظلوم

شود معلوم در روز شمارت | كه ظالم چون بود در پيش يزدان

ستنقطع اللذاذة عن أناس | من الدنيا وتنقطع الهموم

برد از مردمان شادى ولذت | ز دنيا ورود اين رنج وحرمان

لأمر ما تصرفت الليالي | لأمر ما تحركت النجوم

ز كار كردش دوران ليالى | ز سير انجم از مه تا بكيوان

سل الأيام عن أمم تقضت | ستخبرك المعالم والرسوم

بپرس ايام را ز آنها كه رفتند | كه كويندت طريق ورسم ايشان

تروم الخلد في دار المنايا | فلم قد دام مثلك ما تروم

هميخواهى بقا در دور فانى | بسى جستند چون تو دولت آن

تنام ولم تنم عنك المنايا	تنبه للمنية يا نؤوم
تو در خوابی و مرگت نیست در خواب	ز مرگ اندیش ای در خواب خذلان
لهوت عن الفناء وانت تفنى	فما شیء من الدنیا بدوم
همی میری و هستی غافل از مرگ	نماند جاودان چیزی بدوران
تموت غدا وانت قریر عین	من الغضلات فی لجج تعوم
همی میری یقین فردا و کوری	ز کبر اهی غریق بحر طغیان

ذکر الامام علی ابن احمد الواحدی

عن ابی هریرة قال اجتمعنا عدة من اصحاب رسول الله
صلی الله علیه واله وسلم منهم ابو بکر وعمر وعثمان
وطلحه والزبیر والفضل وعمار وعبد الرحمن بن عوف
وابو ذر والمقداد وسلمان وعبد الله بن مسعود
فجلسوا واخذوا فی مناقبهم فدخل علی علیه السلام

فسالهم فیم انتم فقالوا تذاکرنا مناقبنا مما سمعنا من
رسول الله صلی الله علیه واله فقال اسمعوا منی فانشاء

لقد علم الانام بان سهمی	من الاسلام یفضل کل سهم
همه من خلق میدانند تحقیق و یقین	از مسلمانی که من در سهم و قسمت برترم
وانی للنبی اخ وصهر	علیه الله صلی وابن عم
من پیمبر را برادر باشم و او صهر من	باد صلوات خدا بروی من او را ابن عم
وانی قاید للناس طرا	الی الاسلام من عرب وعجم
رهنما و پیشوا و قاید مردم منم	سوی اسلام از عرب باشد مردم کو عجم
وقاتل کل صندید رئیس	وجبار من الکفار ضخم
قاتل کردنکشان و جمله سرداران قوم	سربسر جبار فعل از کافران بی قدم
وفی القران الزمهم ولائی	واوجب طاعتی فرضا بزعم
در کلام حق بود لازم هوادارای من	طاعت من واجبست از حکم یزدان حکم

كما هرون من موسى اخوه   كذاك انا اخوه وذلك اسمي

همچو هارون کو برادر بود موسی را بحق   اینچنین باشم برادر نام من اینست هم

كذاك اقامني لهم اماما   واخبرهم به بغدير خم

من امام جمله ام قایم بدین کرده مرا   در غدیر خم که مشهورست از اخبار ام

فمن منكم يعادلني بسهمي   واسلامي وسابقتي ورحمي

کیست اکنون از شما مثل من اندر حظ و قسم   وز مسلمانی من و در سبقت و حکم و قدم

فويل ثم ويل ثم ويل   لجاحد طاعتي ومريد هضمي

ویل و دیگر ویل و دیگر ویل و دیگر ویل باد   منکر حکم من و کس حق مرا بیش و کم

وويل ثم ويل ثم ويل   ومن يلقى الاله غدا بظلمي

باز ویل و باز ویل و باز ویل باز ویل   پیش حق از آنکه میخواهد بمن ظلم و ستم

وويل للذي يشقى سفاها   يريد عداوتي من غير جرم

ویل دیگر بر سفیهی کو شقی و جاهلست   دشمنی خواهد بمن بی جرم و آزار و الم

ذکر اخطب الخوارزم

وفی المناقب متصلا عن مسلم بن عبد الملك بن مسلم عن ابيه عن عبد خير قال اجتمع عند عمر جماعة من قريش منهم علي ابن ابي طالب عليه السلام ساكت فقال عمر ما بالك يا ابا الحسن ساكتا فقال عليه السلام

الله اكرمنا بنصر نبيه   وبنا اقام دعائم الاسلام

حق گرامی کرد ما را از پی پیغمبرش   شد بما قایم اصول دین برای مؤمنان

وبنا اعز نبيه وكتابه   واعزنا بالنصر والاقدام

شد بما روشن کتاب عزت پیغمبرش   داد ما را عزت و نصرت دلیری و توان

في كل معركة تطير سيوفنا   فيها الجماجم عن فراخ الهام

می کند در رخنهای ما زیان تجبریل   از برای فرضهای دین و احکام و بیان

ويزورنا جبريل في أبياتنا　　بفرائض الإسلام والأحكام

قال علي عليه الكرامة والرضوان

فنكون أول مستحل حله　　ومحرم في الله كل حرام

اول آن چیزیکه شد نامش حلال از حکم ماست　　وانکه هم اسمش حرام آمد نقول ماست آن

نحن الخيار من البرية كلها　　ونظامها وزمام كل زمام

ما ز خلق و اهل عالم بهترین مردمیم　　هم نظام عالم و هم مقتدای (?) مردمان

لخائضوا غمرات كل كريهة　　والناقضون مرائر المبرمة العزيمة الإبرام

سالکان لجهٔ دریای مرامری (?) کربه　　ناقضان عزمها و حکم ما در هر زمان

إنا لنمنع من أردنا منعه　　ونجود بالمعروف والمعتام (?)

هرکه او را منع میخواهیم منعش میکنیم　　جود هم داریم با نیکان ز خیر مال ما

وترد عادية الخميس سيوفنا　　ونصيد رأس الأصيد القيقام

میکند شمشیر ما رد باز گشت خیلها　　صید سرها میکنیم از اهل عجب و کشتار

وقال علي كرم الله وجهه

لا تمزحن الرجال إذا مزحوا　　لم أر قوما تمازحوا سلموا

مکن بازیچه با مردم چو بازیچه کند ایشان　　ندیدیم هیچ کز خراج اندر امان باشد

فالجرح جرح اللسان نعلمه　　فرب قول يسيل منه دم

جراحت چون جراحات زبان نبود تو میدانی　　بسا قولی که چون گویند سیل خون روان باشد

قال علي عليه الكرامة

لتبك على الإسلام من كان باكيا　　وقد تركت أركانه ومعالمه

بگرید بر غم اسلام هر کو هست گریندهٔ　　که شد متروک اساس دین و ارکان مسلمانی

لقد ذهب الاسلام الا بقية　　قليلا من الناس الذي هو لا زنه

برون رفت از میان اسلام الا اندکی باقیست　　نمی دم آن جماعت را که لا زم رکشته نادانی

قال علي كرم الله وجهه

لا تعجلن واسمعن كلامي　　اني ورب الركع الصيام

مکن تعجیل و بشنو گفته من　　خورم سوگند حق کرد کار　م

اذا المنايا اقبلت خيامي　　حملت حمل الاسد الضرغام

که سوی من بلاها چون نهد روی　　کنم حمله چو شیر انشین　دم

ببا تر مؤلل حسام　　عود قطع اللحم والعظام

بدین برنده شمشیر درخشان　　که سازد قطع عظم و لحم باهم

قال علي عليه السلام

الهي لا تعذبني فاني　　مقر بالذي قد كان مني

الهی گر عذابم میکنی من　　مقرم بر گنه چون از منست آن

فما لي حيلة الا رجائي　　بعفوك ان عفوت وحسن ظني

ندارم حیلتی غیر از امیدی　　بعفو تو گمان لطف و احسان

فكم من زلة لي في الخطايا　　غضضت اناملي وقرعت سني

بسی لغزید پایم در خطا ها　　گزیدم دست و انگشتان زحرمان

يظن الناس بي خيرا واني　　لشر الخلق ان لم تعف عني

بمن مردم گمان خیر دارند　　ببخشی گر مرا من شر خلقان

وبين يدي محتبس طويل　　كاني قد دعيت له كاني

به پیش من ره دور دراز ست　　که میخوندم را من اهل قرآن

اجن بزهرة الدنيا جنونا　　وافني العمر منها بتا اني

شدم مجنون ز زینتهای دنیا　　فنا شد در تمنا عمر من　زان

فلو ان صدقت الزهد فيها — فلبت لاهلها ظهر المجن

اگر من راست میگفتم ز تقوی — مرا پشت و سپر بودی بد ایشان

في وصية الحسن والحسين عليهما

ومن كرمت طبايعه تحلى — بآداب مفضلة حسان

هر که باشد طبعهای او کریم آراسته است — با کمال و فضل و آداب حقیقتهای آن

ومن قلت مطامعه تغطى — من الدنيا باثواب الأمان

وانك او در دهر باشد کم طمع پوشیده است — از مصیبتهای دنیا خلعت و امن و امان

وما يدري الفتى ماذا يلاقي — اذا ما عاش من حدث الزمان

نیست معلوم جوان کز دهر چه خواهد رسید — در معاش روزگارش شر و احداث زمان

فان غدرت بك الأيام فاصبر — وكن بالله محمود المعاني

گر کند غدر بتو ایام صبر آور به پیش — با خدای باش تا کارت شود نیکو از آن

ولا تك ساكنا في دار ذل — فان ذل يقرن بالهوان

تو مشو ساکن بشهری کاندر و خواری کشی — زانکه خواری هست مقرون زبونی و هوان

فان اولاك ذو كرم جميلا — فكن بالشكر منطلق اللسان

با تو گر اهل کرم نیکوئی آرد بجا — ساز دایم شکر آن احسان را ورد زبان

وله عليه السلام

هون الأمر تعش في راحة — قل ما هونت الا سيهون

کار آسان گیر و در راحت بزی — هرچه آسان گیریش آسان شده است

ليس امر المرء سهلا كله — انما الامر سهول وحزون

نیست کاری مرد آسان جملگی — کار که آسان و گه دشوار شده است

تطلب الراحة في دار العنا — خاب من يطلب شيئا لا يكون

راحت از دار فنا جوئی مدام — شد زیان کار آنکه او نابوده خواست

وله علی کرم الله وجهه

إذا هبت رياحك فاغتنمها — فعقبى كل خافقة سكون

ولا تغفل عن الإحسان فيها — فلا تدري السكون متى يكون

درچنان حال از نکوئی و سخا غافل مباش — تو چه دانی تا مقام مسکنت آخر کجاست

وقال علیه السلام

لا تخضعن لمخلوق على طمع — فإن ذلك وهن منك في الدين

در طمع کاری مشو خوار و فروتن پیش خلق — کاندرین سستی نماید از تو در اسلام و دین

واسترزق الله مما في خزائنه — فإن الأمر بين الكاف والنون

رزق خود از حضرت حق جوی و مخزنهای او — کار مردانید در میان کاف و نون باشد همین

إن الذي أنت ترجوه وتأمله — من البرية مسكين ابن مسكين

ای که در امید کار خود بدو دل بسته — در میان خلق مسکین ابن مسکینست این

ما أحسن الدين والدنيا إذا اجتمعا — لا بارك الله في الدنيا بلا دين

ای خوشا دنیا و دینی کان بهم باشند جمع — برکت حق نیست در دنیا اگر نبود برین

لو كان باللب يزداد اللبيب غنى — لكان كل لبيب مثل قارون

گر شدی از عقل عاقل را زیادت مال و جاه — هر خردمندی بدی مانند قارون در زمین

لكنما الرزق بالميزان من حكم — يعطي اللبيب ويعطي كل مأفون

لیکن ارزاقست در میزان تقدیر از حکم — که بعاقل بخشد و گاهی بابله عکس این

قال ابن عباس

كنت وعلي عليه السلام عند النبي صلى الله عليه وآله وسلم
وكان عليه يحب الفال فقال عليه تفال بما تهوى يكن فلما

خرجنا قال علي اسمعت ما قاله صلى الله عليه يا ابن
عباس قلت نعم فقال اتحب ان تسمعه شعرا فقلت نعم فقال عليه السلام

تفاءل بما تهوى يكن فلقلما ... يقال لشيءٍ كان الا تكونا

دخل عليه السلام على عمر بن الخطاب يعزيه عن متوفى له فقال عليه السلم هو تا

انا نعزيك لا انا على ثقة ... من الحيوة ولكن سنة الدين

ما عزا بهر تو پرسیم و ندادیم اعتماد ... بر حیات ما بود این سنت و دین خدا

فلا المعزى بباقٍ بعد ميته ... ولا المعزي وان عاشا الى حين

نه عزادار می ماند بعد مرده اش ... نه عزا پرسنده هم گر چند ماند سالها

اذا المرء لم يرض ما امكنه ... ولم يات من امره ازينه

اگر راضی نباشد مرد در جاه و مکان خود ... نیاید هیچ کارش را رواج از گردش دوران

ولعجب بالعجب فاقتاده ... وتابه اليته فاستحسنه

در آن حالت برد بر را عجب و سرکشی اورا ... شود سرگشته و گمراه و بر خود نیک داند ان

فدعه فقد ساء تدبيره ... سيضحك يوما ويبكي سنه

گذار او را که رشت و ناپسند بدست تدبیرش ... که او یک روز دارد خنده و سالی بود گریان

وله عليه السلام

سيف رسول الله في يميني ... وفي يساري قاطع الوتين

بدست راست تیغ ابتدا مصطفی دارم ... بدست چپ کزو برنده رگهای گردنها

فكل من بارزني يجيئني ... اضربه بالسيف عن قرني

بمن هر کس که بیدار میشود در عرصه میدان ... بتیغش میزنم بهر قرینم سید بطحا

محمد وعن سبيل الدين ... هذا قليل من طلاب المين

که باشد آن محمد جان سبیل راه دین کرده ... هنوز این کم بود از طالب آن جنت الماوا

وله ايضا

وله ايضا

الدهر ادبني واليأس اغناني / والقوت اقنعني والصبر رباني

داد دور زمانه ادبم نوميديم كرده غني / قانعم كرد قوت وصبر پرورده مرا

واحكمتني من الايام تجربة / حتى نهيت الذي قد كان ينهاني

حكمتم آموخت ايام ونمودم تجربه / تا من از خود منع كردم هرچه بودی ناروا

عود نفسك الحياء وصنها / وتوق الدنيا ولا تامنها

باز كردان نفس را سوی حيا وحفظ كن / از جهان ايمن مباش ودر ره تقوی كند

انما جئتها لتستقبل الموت / وادخلتها لتخرج عنها

زانك او سوی تو آيد بهر استقبال مرك / آمدت در عالم از بهر برون بردن كو

سوف يبقى الحديث بعدك فانظر / اي احدوثة تحب فكنها

زود باشد كز تو ماند داستانها پس ببين / تا كدامين حال را بر خويش داری دوستر

وقال عليه السلام

نحن الكرام بنو الكرام / فطفلنا في المهد يكنى

ما كهانيم واولاد كرام / طفل ما در مهد باشد نامدار

انا اذا قعد اللئام / على بساط العز قمنا

تا نه نشستند اين لئيمان بر بساط / تا قيام خويش كرديم اختيار

وله امير المؤمنين

اتاني يهددني بالنجوم / وما هو من شرها كاين

منجم از نجوم داد تهديد / بدی از نفس كوكب نيست ممكن

ذنوبي اخاف فاما النجوم / فاني من شرها آمن

زجر خويش ترسم نه ز كوكب / كه من از شر آنها هستم ايمن

وقال امير المؤمنين

اسد على اسد يصول بصارم — غضب يمان في يمين يماني

اسد بر اسد حمله با تيغ دارد — بر تن يمان در يمين يماني

وقال عليه السلام

انا الغلام القرشي المؤتمن — الماجد الابلج ليث كالشطن

منم غلام قريشي امين سر خدا — بزرگوار ابلج و شير كشنده همچو رسن

يرضى به السادة من اهل اليمن — من ساكني نجد ومن اهل عدن

رضا بخدمت او داده سروران يمن — ز اهل نجد و دگر ساكنان ملك عدن

وله عليه السلام

اليوم ابلو حسبي وديني — بصارم تحمله يميني

ازمايش ميكنم امروز خود فضل و دين — در شجاعت با چنين تيغي كه دارم در يمين

عند اللقا احمي من عرينى — تنكر لي دهري ولم يدر انني

وله ايضا

فظل يريني الخطب كيف اعتداؤه — وبت اريه الصبر كيف يكون

مينمايد فتنه ام يعني بنگر دشمني — مي نمايم صابري يعني ببين قدر و ثبات

وله امير المؤمنين

الهي انت ذو فضل ومن — واني ذو خطايا فاعف عني

اى ذات تو اهل فضل و منت — من اهل خطا ببخش از انم

وظني فيك يا ربي جميل — فحقق يا الهي حسن ظني

باشد بتو گمان نيكو — تحقيق كن اى خدا گمانم

قال علي كرم الله وجهه

مالا يكون فلا يكن بحيلة ... ابدا وما هو كائن سيكون

هرچه باشد نابودنی بوده نمیگردد بسعی ... تا ابد ور بودنی باشد بیاشد در زمان

سیکون ما هو کائن فی وقته ... واخو الجهالة متعب محزون

زود گردد بودنی بوده ولی در وقت خویش ... اهل نادانی و جهل اندر غم و رنجست ازان

یسعی القوی فلا ینال بسعیه ... حظا ویحظی عاجز ومهین

میکند مرد قوی سعی و نمی یابد بسعی ... ور به بینی عاجز و مسکین برو حظی کران

ومنه علیه السلام

لا یأمنن علی النساء اخ اخا ... ما فی الرجال علی النساء امین

نیست بر زن ایمنی گر باز ادر بینیش ... زانکه از مردان نباشد بر زنان امن و امان

کل الرجال وان تعفف جهده ... لا بد ان بنظرة سیخون

جمله در صلاح و عفت از جهدی کنند ... میکشد آخر نظر در دین لا بدشان

القبر اوفی من وثقت بعهده ... ما للنساء سوی القبور حصون

گور مر انرا که بر عهدش نداری اعتماد ... نیست زن را غیر گور تنگ حصنی در جهان

قال علی ابن ابی طالب

یا اکرم الخلق علی الله ... والمصطفی بالشرف الباهی

ای اکرم تر خلق بر خدای کریم ... ز روی عز و شرف مصطفی بفخر و بناد

محمد المختار مهما اتی ... من محدث مستقطع ناهی

بود محمد مختار آنکه تا آمد ... ز نا روا و بدی نهی کرده و انکار

فاندب له حیدر لا غیره ... فلیس بالغمر ولا اللاهی

برای او تو علی را بخوان نه غیر ورا ... که نیست اجنبی و نه غمر و بدکردار

وله عليه السلام

هل العدى الا ذباب عوت / مع كل ناس نفسه ساهى

عدو بصورت كور كاهى كند عو / وليكن از پى آن كس كه هست غافل وار

سيهزم الجمع على عقبه / بجده والنصر لله

شود هزيمت جمعى عدو وبكريزند / بسعى جيد رويارى ايزد جبار

روى ابو الفضل محمد بن عبد الملك الشيبانى باسناد

عن ابى عمرو بن العلا انه قال الطلاق البيت الثلاث

له لازم ان كانت العرب قالت اجود من هذه الابيات

وهى لعلى ابن ابى طالب عليه السلم اخبرنى عدة من مشيخة المدينة وهى هذه

كن للمكايد بالعزاء مقطعا / فلقل يوما لا ترى ما تكره

فلربما استرى الفتى فتنافست / فيه العيون وانه لمموه

ولربما اختزن الكريم لسانه / حذر الجواب وانه لمفوه

ولربما ابتسم الوقور من الاذى / وفؤاده من حره يتاوه

روى ابو الفضل باسناده عن ابى عزية محمد بن موسى القاضى قال انشدنى

جماعة من اهل العلم هذه الابيات لعلى ابن ابى طالب عليه فكان ابو عزية يعجبها ويكثر انشادها

اصم عن الكلم المحفظات / واحلم والحلم بى اشبه

خامشم من از سخنهائى كه آيد دشمنى / حلمى ورزم كه باشد بند ماندى را

وانى لاترك جل المقال / لان لا اجاب بما اكره

ميكنم ترك سخنهائى كه آن باشد بزرك / تا نبايد در جواب آن شنيدن ناسزا

وله ايضا

اذا ما اجترت سفاه السفینه | الیّ فانی انا الاسفه

کر سفاهت را کشم با خود زنادان و سفیه | پس من از بی دانشان جاهلترم در کارها

فکم من فتی یعجب الناظرین | له السن وله اوجه

ای بسا مرد جوان کش ناظران بینند خوب | هم زبانش در تکلم خوب و نیکو لقا

ینام اذا حضر المکرمات | وعند الدناءة یستنبه

چون شود ظاهر کرامتها بود در خواب جهل | نیست هنگام دنائت عاقل و زیرک غا

ومن کلام امیر المومنین

روی ان بعض اهل الکوفة اشتری دارا و ناول امیر المومنین
رقا لیکتب له بذلک کتابا فکتب بعد التسمیة هذا ما
اشتری میت ومیت دارا فی البلد المذنبین وسکة الغافلین
الحدود الاول ینتهی الی الموت والثانی الی القبر والثالث

والثالث الی الحساب والرابع اما الی الجنة او النار ثم کتب
علیه السلام هذه الابیات

النفس تبکی علی الدنیا وقد علمت | ان السلامة فیها ترک ما فیها

نفس بر دنیای دون میگرید و دانند یقین | آنکه باشد ایمنی در ترک اسباب جهان

لا دار للمرء بعد الموت یسکنها | الا التی کان قبل الموت بانیها

نیست بعد از مرگ کس را خانه و جای نشست | غیر از آن جایی که پیش از مرگ خود ساخت آن

فان بناها بخیر طاب مسکنها | وان بناها بشر خاب ثاویها

گر بنای آن بخیر افکند ای خوش مسکنش | ور بشر افکند ساکن بد شود جای و مکان

این الملوک التی کانت مسلطة | حتی سقاها بکاس الموت ساقیها

خود کجا رفتند شاهان مسلط بر بلاد | ساقی موت است و اکنون کاسه دار بزم شان

اموالنا لذوی المیراث نجمعها | ودورنا لخراب الدهر نبنیها

مالها از بهر میراثی چون جمع آوریم | خانهای ما پی ویران آمد بی گمان

كم من مداين في الآفاق قد بنيت — امست خرابا ودان الموت اهليها

اى بسا شهرى كه در اطراف عالم شد بنا — اهل آن در شام كه مردند و كم شد خانمان

لكل نفس وان كانت على وجل — من المنية آمال تقويها

گرچه باشد خوف بيمى در جهان هر نفس را — از بلاى مرگ اميدش قوى باشد بجا

فالمرء يبسطها والدهر يقبضها — والنفس تنشرها والموت تطويها

مرد آمالش همى سازد دهر بندد برهمش — نفس بگشايد و مرگش بپيچد چون نشان

وله ايضا

وفي قبض كف الطفل عند ولادة — دليل على الحرص المركب في الحي

اندر هنگام ولادت بسته باشد مشت طفل — شد نشان حرص كان همراه با هر زنده است

وفي بسطها عند الممات مواعظ — الا فانظروني قد خرجت بلا شيء

وقت مردن چون گشايد كف بود يعنى كه گفت — بنگريدم كز جهان رفتم بدستم هيچ نيست

وقال كرم الله وجهه

لا تعتبن على العباد فانما — يأتيك رزقك حين يؤذن فيه

مكن عتاب بمردم ز فقر خود كه يقين — رسد نصيبه تو گاه اذن و حكم قدر

سبق القضاء لوقته فكانه — يأتيك حين الوقت او تأتيه

قضاى رفته بهنگام خويش موقوفست — رسد بوقت بتو يا رسى تواش يكبار

فثق بمولاك الكريم فانه — بالعبد ارأف من اب ببنيه

تو اعتماد بمولاى خويش كن كه بود — بر بنده دوستر از يارى پدر به پسر

واشع غناك وكن لفقرك صائنا — يضني حشاك وانت لا تفشيه

غناى نفس كن آشكار و فقر نهاد — وگر بسوزد دلت بزبان خويش مبر

فالحر تنحل جسمه اعدامه — وكانه من حسه يخفيه

كسيست هر كه جو جسمش زبون شود از فقر — نهان كند فقر از تن لاغر

قال علي كرم الله وجهه

إن المكارم أخلاق مطهرة   فالدين أولها والعقل ثانيها

شد مكارم پاكی اخلاق وبشنو يك بيك   اول آن دين اسلامست وثانی عقل دان

والعلم ثالثها والحلم رابعها   والجود خامسها والفضل سادسها

علم باشد ثالث آن حلم باشد رابعش   جود خامس فضل باشد سادس آن بی گمان

والبر سابعها والصبر ثامنها   والشكر تاسعها والدين باقيها

سابع آن هست نيكوئی وصبرش ثامنست   شكر تاسع شد تواضع دانشم باقی آن

والنفس تعلم أني لا أصادقها   ولست أرشد إلا حين أعصيها

نفس ميداند كه من اورا غيدادم درست   نيستم ره رو مكر كز وكبرم كرآن

الغنى في النفوس والفقر فيها   إن تجزت فقل ما يجزيها

چون غنا وفقر در نفست بود   كر جزا بخشی كستا ورا بران

علل النفس بالقنوع وإلا   طلبت منك فوق ما يكفيها

با قناعت نفس را مشغول دار   ورنه جويد از تو ديكر بيش از آن

ليس فيما مضى ولا في الذي لم   يأت من لذة لمستحليها

آنكه بكذشتست معدومست وباز   زآنك ايد نيست لذت اين زمان

إنما أنت طول عمرك ما عمرت   بالساعة التي أنت فيها

ای كه با عمر درازی عمر تو   ساعتی شد كين زمان هستی دران

وله ايضا

لما افتخر المهاجرون بآثارهم في الاسلام بحضرت الرسول صلعم اورد بعض هذه الأبيات الامام ابو الفتح في تفسيره المنسوب اليه ونسبها الى امير المؤمنين عليه السلام

أنا للحرب أليها وبنفسي أتقيها   نعمة من خالق العرش بها قد خصنيها

منم در حرب سردار ونكه دارنم خودهم   مرا اين نعمت از حقست ومخصوصم بدين نعما

لن ترى في حومة الهيجاء لي فيها شبيها — ولي السبقة في الإسلام طفلاً ووجيها

مرا در عرصهٔ میدان نبینی شبه و مانندی — بدین پیشی که رفته هم بطفلی گشته صاحب جا

ولي القربة إن قام شريف يتميها — زقني بالعلم زقاً فيه قد صرت فقيها

مرا قربت بود زانها که دارند از شرف نسبت — نبی تعلیم علم داد تا گشتم چنین دانا

ولي الفخر على الناس بفاطم وبنيها — ثم فخري برسول الله إذ زوجنيها

مرا فخرست بر مردم بزهرا و بفرزندان — دگر فخرم بپیغمبر که زوجم کرد زهرا را

لي وقعات ببدر يوم حار الناس فيها — وبأحد وحنين ثم صولات تليها

مرا شد واقعات بدر که وی سوختی مردم — احد دیگر بد انسان در دم جولان لشکرها

وأنا الحامل للراية حقاً أحتويها — وإذا أضرم حرب أحمد قدمنيها

منم دارندهٔ رایت بحق دوستش آوردم — چو شد گرمی حرب احمد مرا در پیش کرد آنجا

وإذا أنا ورسول الله نجوى قلت آها — هبة الله فمن مثلي في الناس شبيها

رسول حق مرا چون خواند انجام جا گفتم — عطای حق بود این کیست از مردم مرا همتا

فقال رسول الله صلى الله عليه وآله أنت كل وصفة و
فوق ما وصفت أعدائك المنافقون وأولياؤك المؤمنون

وقال أمير المؤمنين

عجباً للزمان في حالتيه — وبلاءٍ دفعت منه إليه

از آن دارم تعجب در دو حال نیک و بد — ز و بلا شد هم بسوی او کنم رد بلا

رب يوم بكيت منه فلما — صرت في غيره بكيت عليه

ای بسا روزی که آمد وز غمش بگریستم — گریه کردم روز دیگر حسرت آن روز را

وله أيضاً

أنا مذ كنت صبياً ثابت العقل جريّا — أبطل الأبطال لهم ثم لا أفزع شيئاً

من چو بودم طفل بودم ثابت العقل و دلیر — اشجع شجعان بقهر و نترسم ز کس خوفی فرا

ومن كلام امام

النفس تجزع ان تكون فقيرة | والفقر خير من غنى يطغيها

نفس بی طاقت جزع دارد كه خواهد شد فقير | فقر بهتر از غنا كو را كند گمراه بلاف

وغنى النفوس من الكفاف وان ابت | فجميع ما في الارض لا يكفيها

شد غنا كافی بنفس ما اگر سركش شود | هر چه باشد در زمين او را نمی باشد كفاف

وقال عليه السلام

اذا اظماتك اكف الرجال | كفتك القناعة شبعا وريا

چون تشنه ساخت كف بی آب مردمان | كافی بود قناعت و خرم دلی ترا

فكن رجلا رجله في الثرى | وهامة همته في الثريا

زان مرد شو كه چون بودت پای بر زمين | باشد سرت فخر بر سما

ابيا لنائل ذي ثروة | تريه لما في يديه ابيا

باز ايستاده در زر و مال منعمان | بينی كه سوی دست كسش نيست التجا

فان اراقة ماء الحيوة | دون اراقة ماء المحيا

كز آنك ريزی آب ز عين الحيات خويش | بهتر كه ريزی از پی نان آب روی را

وقال عليه السلام

اذا ما شئت ان تحيى حيوة حلوة المحيا | فلا تحسد ولا تبخل ولا تحرص على الدنيا

حيات خويش اگر خواهی كه شيرين باشد در دنيا | مشو حاسد مشو ممسك ميا و حرص بر دنيا

وله ايضا

ومحترس من نفسه خوف زلة | تكون عليه حجة هي ماهيا

نگه دارنده نفس است اندر خوف لغزيدن | كه بر وی حجتی بنود از چون و چرا باشد

فقلص بردیه واقضی بقلبه … الی البر والتقوی فنال الامانیا

بدین کاراست دامن برزده داده کشاده دل … بنیکوئی و تقوی تا مراد دل روا باشد

وجانب اسباب السفاهة والخنا … عفافا وتنزیها فاصبح عالیا

ز اسباب سفاهت در گذشته وز خیانتهم … ز روی عفت و پاکی که با قدر و جا باشد

وصان عن الفحشاء نفسا کریمة … ابی همه الا العلی والمعالیا

نگه دارنده فحشا شد از نفس کریم خود … نخواهد همتش چیزی که جز عز و علا باشد

تراه اذا ما طاش ذو الجهل والصبی … حلیما وقورا صاین النفس هادیا

همی بینیش چون خفت غاید جاهل و کودک … که او باشد حلیم و نفس خود را رهنما باشد

له حلم کهل فی صرامة حازم … وفی العین ان ابصرت ابصرت ساهیا

بود حلمش چو علم کهل اندر رای و آگاهی … ولی چون بنگری در دیده ات غافل نما باشد

المرء یرعی ذماما لجاره … ویحفظ منه العهد اذ ظل راعیا

نمی بینی که چون نیکی کند همسایه خود را … نگه دارد بجان عهد شر بکار او بپا باشد

صبورا علی صرف اللیالی وریبه … کتوما لاسرار الضمیر مداویا

صبور است او بگردشهای شبها و فریب آن … نگه دارنده اسرار دل و هم دوا باشد

له همة تعلوا علی کل همة … کما قد علی البدر النجوم الدراریا

علو همت او برتر از مجموع همتها … چو ماه چهارده کو برتر از انجم سما باشد

وله امیر المؤمنین

یا ایها المبتغی علیا … اراک بی جاهلا وغبیا

الا ای آنکه میخواهی علی را … مگر بینی او را کول و نادان

قد کنت عن ندبه غنیا … هلم فادن هنا الیا

یقین هستی غنی از بازی او … بیا نزدیک اینک کوی میدان

وقال علیه السلام

وَلَوْ اَنَّا اِذَا مُتْنَا تُرِكْنَا   لَكَانَ الْمَوْتُ رَاحَةَ كُلِّ حَيٍّ

اگر میریم و ترک ما بگیرند   بود مردن خلاص هر که شد حی

وَلٰكِنَّا اِذَا مُتْنَا بُعِثْنَا   وَنُسْئَلُ بَعْدَهُ عَنْ كُلِّ شَيْءٍ

ولی میریم و دیگر زنده سازند   ز ما پرسند از هر کار و هر شی

وَكَمْ لِلّٰهِ مِنْ لُطْفٍ خَفِيٍّ   يَضِيقُ خَفَاهُ عَنْ فَهْمِ الذَّكِيِّ

ای بسا لطف نهان حق که از سرّ و خفا   باشد آن پنهان ز فهم و زیرکی و عاقلی

وَكَمْ يُسْرٍ اَتَى مِنْ بَعْدِ عُسْرٍ   وَفَرَّجَ كُرْبَةَ الْقَلْبِ الشَّجِيِّ

وی بسا آسانی کز بعد دشواری رسد   یابد دل آخر ز کربت نصرت و فتح جلی

وَكَمْ اَمْرٍ تُسَاءُ بِهِ صَبَاحًا   وَتَأْتِيكَ الْمَسَرَّةُ فِي الْعَشِيِّ

ای بسا کاری که حالش بد نماید در صباح   چون بیاید شب در آن باشد بسی خرم دلی

اِذَا ضَاقَتْ بِكَ الْاَحْوَالُ يَوْمًا   فَثِقْ بِالرَّازِقِ الْفَرْدِ الْعَلِيِّ

چون ز احوال جهان روزی بتنگ آید دلت   باش واثق بر کریم رازق فرد علی



تمت بعون الله

الملك

الغفّار